۴۲۴
۴٦

درد و تکلیف زحل ۳۴۱

نسخهٔ تعویذ با ...

از ...

تو دل مریض :-

خدایگان و فاضل حکیم ملت و دین

مرا بتو چو رخ [illegible] نمایی نگیزد

تو آن حکیم مسیحا دمی درین ایام

مرا در زمان تو علت ز خلق بگریزد

مرا که دورم از ضعف پشت و شکستی پشت

از آن غم دلشکن بخون دو دیده ریزد

ز فرط گر چنان ترک آن و خود ... ...

مرا بهر هیچ کس از جای خود نمیخیزد

بحمود ملک ملتفت درین مدت

مگر کسی درین با کسی در آویزد

هنوز نا شده اندر سرای چنین مشتاق

ز پای در آید و ... از دیده فرو ... ریزد

(جلد اول)

[illegible]

(جلد اول)

دریا تو موج گستره نثار انگیزد
تو آن حکیم مسیحا دمی درین ایام
که در زمان تو علت ز خلق بگریزد
مرا که دو رقی از ضعف پشت وشکستی یافت
از آن غمم دلشکسته بخون در آویزد
ز فرط گر چنان ترکی گران وجودی یافت
که بر هیچ کس از جای خود نمیخیزد
نمیشود چونکه ملتفت درین مدت
اگر کسی دمی با کسی در آمیزد
هنوز نا شده اندر سرای چمن مستان
ز پای در آید و قی از دهان فرو ریزد

بدال مرض

خروس و ور شکر خز بود لک ایکتو

چو کیان زنر بنفه بر نخیزد

خدا سوی یاره سو دوا کن

وگرنه یار زپیشم چو بخت بگریزد

[illegible] زعفران و [illegible] کرب الصوب

[illegible] در سطل دراز [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] صاف کرده [illegible] دراز

[illegible]

[illegible] زعفران [illegible]

[illegible] بار [illegible]

[illegible]

[illegible] ازقلعه [illegible]

[illegible] عذر [illegible]

[illegible] ازآن عضو [illegible]

[illegible]

تو و افزار سو [illegible] الودن مرده دعرت مرصع لعمرک [illegible]

[illegible] عرور [illegible] قبه [illegible] ـ ۱

[illegible] ـ ۱

۱	زردک	نیم سیر
۲	تخم مرغ	۴۳ دانه
۳	کره	یک چارک
۴	روغن	نیم پاو
۵	پسته	نیم پاو
۶	شکر	سه چارک
۷	زعفران	یک مثقال
۸	هل چای	سه مثقال
۹	عرق گلاب	[illegible]

اول زردک را رنده باریک نموده تخم

در بار [illegible] تیمه کشیده و روغن را بقدر لزوم

شرح نمره زردک را [illegible] انداخته بعد از ربع ساعت

شکر انداخته شود [illegible] حلوا [illegible] شود

هل و زعفران گلاب [illegible] و پسته انداخته

شود بعد از [illegible] ۴۳ دانه تخم را مخلوط

[illegible] کرده شود [illegible] آخر حلوا

به شرح [illegible] پسته بعده انداخته

شود ـــــ

[illegible] برای ترقی [illegible] نوشادر و

[illegible] دو وزن ـ [illegible] چند [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible]

۲۱ ـ ۱

[illegible] خارجی را [illegible]

note — iauwmi iak shanbe 28 [illegible]
mazam sal 1352
nazar bah ramle aaqai ramal
sorate perishani man az Tarikh
28 mizane sal 1352 aelka ~~ta~~
Tarikhe awali qaus sal 1353
Aquwaam dmrad ~~ra~~ iane 13
mahi muKamal Tal man
dar no ho sal kanda wa muk
ashad —

تنقیه مشتری به ص ۶۵ جلد دوم پیدا } داخل یک ورق
ــ ــ ــ ص ۷۱ عقب ــ سوم پیدا }
ــ ــ اکرب به ص ۷۱ عقب ــ سوم پیدا
به چندین قسم
مریخ
تنقیه زهره عقب ص ۷۳ ــ ــ
ــ مریخ ــ ــ ــ ــ
ــ فرار ص ۷۴ ــ ــ ــ
نوت
کلید کردن هر عملش در ورق ۱۶ قید است
درحل نوشته در ص ۳ دیده گردد
عمل بیاض زمین که پوشیده باید داشته ص ۶۷
عله نقب ص ۹۶
اشغال ارواح و اجساد که هر کس نشان شده در ص ۶۴
عقد زمین ص ۷۱

نوت ۱۶
نوت تعقید کردن پر گلی در صابون و ادراق

نوسادر در فصل
حرف سین
در ورق ۱۶۰ — نوشادر نبات

در قسمت الف

نوشادر ثابت شماره ۱۸
مرتبت ملاحظه شد
نوشادر ثابت شماره ۱۴۲
ملاحظه شد
نوت

در ص ۴۸ در حصه تبیض زرنیخ با نوشادر در سطر ششم صفحه
مذکور در حصه تنقیه مس با زجاج شامی ذکر شده —
بهتر جز که در یک ورق آن در باب جزء
شرح و بیان (نام خارج شامی یا خارشامی) ذکر گردیده
مرتبت ملاحظه شد بهینا زجاج شامی در صورت
مقدم یا موخر نمودن حروف تبدیل به خارشامی
شده باشد و در حقیقت زجاج شامی منظور بوده است

کفر آید ان الله تعالی العام امتحنت و اور المعو خوانند
بعضی اجساد است بازیبق استنزال مستقیم آن بود
بود که دو بوته باشد یکی بالا و دیگری در زیر و بوته بالا را در زیر
باشد بمقداری که جوال دوزی بگذرد و بوته زیرین چرب باشد و
یا جوهر دیگر را که پاک کرده باشند در آن بوته بگذارند تا از این سوراخ فرو
آید و در وظ زیرین جمع شود و بقیت غش و الایش مانده
این بوته بالایین بماند چون درکی بها با بیگه فاستنزل بوجا
مراد شان آن بود استنزال کنند او را در وظ سوراخ کرده و بر
دیگر نهاده و این از جمله امیر اهت اکا حیث مرد یک بیت
تسمیح آن بود که اکا سیر زیا بحلالات زجاج سا زبیر
به نم و آتش خوش حرارت آتش بوده رسد که اخته شود باز
برود ست یا به موزوند منل نم تشقیه آن بود که کلس را در هلال
نمکی و آب رنگها با زیبق حل کرده و مرح گردانیده بر
تا آن کلس منصبغ گردد به آن آب تسویه آن بود که
آتش چنان کمی که تر شرار نه بود نرم تسویه

[illegible] آنست که آن جزها را که تصفیه کرده باشی باز بر سر جوش [illegible]
[illegible] در آتش گداخته باشند و این چنان بود که دو قدح بود [illegible]
[illegible] برکیده کورالت کرده چنانکه دارد و در یک قدح باشد و قدح
دیگر بر سرش نهی پس بیخ گشاده که در کنارها پدید نیاید پس او را
بر سر آتش نهند تا از حرارت آتش عرق بر روی دارد و ظاهر شود
فرو ریزد تا سرد شود باز بر سر آتش نهی تا عرق میکند برین طریق میکرد
تا چند نوبت تا تمام شود و شور تصویه و تعریق برین شکل بود [illegible]
[illegible] بود چون بخاران جو برآیند فرو ریزد و تحقیق
سود نیست [illegible] گویند آب آهن را که حل کرده باشند تصعید
آنست که از اجساد زنگ حاصل کنی [illegible] از زنگ شود همچنانکه
از مس زنگار و از آهن زعفران الحدید گیرند تصفیه که پاک کردن است
اجساد را از زنگ و خبث [illegible] چوبی یا کوبی [illegible] در زمین یا در
[illegible] یا در سنگ که جوهرها را چند را در وی ریزند و آنچه از
[illegible] گویند کوره آتش آنرا گویند و آن جوهری را
[illegible] شده در سحیقه گویند درج [illegible] شکل [illegible]

بود که بر سرش تنک جواهر درو بگدازند معروف [illegible] است
چون طاس چونچه از آهن ساخته بر یکطرف او دسته [illegible]
چوب الحاق [illegible] کنند تا بوقت التغام با جواهر گداختن آن
جوهر آید است گرفته معروف را بس میدارند و اهل این صنعت
با جارست از جنس معروف [illegible] میخوانند بود که [illegible]
زبل اسب پر کرده باشند بلکه این معنی [illegible] سرگین
اسب است [illegible] خاک [illegible] خورده [illegible] بود که از سو
[illegible] چون [illegible] با مس و مانند اینها و آنرا [illegible]
و سوتش نیز گویند و سحاله نحاله و [illegible] معقودات بار
معلوبه آتش شویه [illegible] فصل زر را شمس
و سیم را قمر و قلعی را مشتری و سرب را زحل و مس
زهره و آهن را مریخ و زیبق را عطارد و نوشادر را
عقاب گویند و عصارة الاجساد نیز گویند فصل
[illegible] و سعفه مطالیس [illegible] بورطیس [illegible]
سنگ [illegible] زرنیخ سرخ [illegible] زرنیخ زرد [illegible]

توتیا ارزیز را عاشقان حجر هرمس نقره زاوش ما قالع
عیانا و عشاق و طیار و هزار و آبق اینهمه نامهای سیماب است
ابرون گوگرد زرد صدیه سنگ سرمه سنگ لاکورد سفید
افرونطا و زیبق جناح النسر طلق ابراسیون حجر افرسکویس
انجلا نامهای طلق است قاطون نوشادر است راس گوگرد است
زنب زرنیخ است زرد نفس اکبر گوگرد است نفس صغیر زرنیخ
سبز لقون زرنیخ زرد است اسرب زاج زرد زجاج زیبق است
فلوح زیبق است عقرب کبریت است باداده روغن
بیضه است کوکب الارض طلق است آب درد توتیا است
روح الحجر زرنیخ سرخ است سیمت روز زر است
زاج [illegible] زنب یمانی است بوره غوب بوره سرخ است سنگ سیاه
سرب است کوه بزرگ برکیانا نیز سرب است جمال و بهاء توتیا جاخت
توتیا است سنگ معدنی حرسه زنگ زرد خایه است خامه کاغی
موییست کوه گنور [illegible] اقیر دروست و دوغار دروا است
سرب است گل اول آتش و آب گل باد و زمین و هوا است

قلم نوشادر است مسحقوبیات کف البحر است حجر ومع و امین
زیبق است ناطوس تنکار است برجیس ملکت قطر
ارزیز است لبن العذرا زیبق حل کرده است [illegible]
روغن خایه است فیلون بوست بالاین [illegible] است

باب دوم در اسمای حجر مکرم و نبات معظم

حجر المعدنی حجر الذواد سم الافاعی الحجر المرار بیضة الحکما
حجر الذی نزل علی موسی علیه السلام الحجر الحقیر النافع الفیلوس الاکسیر
الکثیر نبات الفعش الحجر الموجود بکل مکان الحجر الذی
اذا کان فی بلدة لا یقدر احد ان یخرجه من مکانه لو جمع
علیه ملوک الارض الحجر الذی لا ینتفع به قبل تدبیره قط و
لکن اذا دبر تدبیر الحکماء لا یوف قیمته حجر المطر الحجر الروحی البدنی

باب سیم در اسمای کلس والارض التراب رصاص الطلق المطلق
الکبریت الابیض کبریت الماء البر الواقع الخزف الزهری
الفضة الوصاح قشر البیض تفاح الیمن الجن طلح الذکر
ذنب الکلب الحجر الابیض الحکیم العظیم الآبار الرقیق [illegible]

قشر البحر الزجاج الجبه شجرة الحكماء الزرع الكريم قشر دواب
البحر السبذت الطلاء الابيض اما المحبه الرجل الابض الارسا
مقون الملح المر شحم الارض كواكب الارض الهادي
معدن الفضه حجر البرام الزيبق المعقود الشيطرج البرد نبخ
الابيض للتبييض ب الحيتان حجر الماء النار والباس لبس
الثور البسبله الشبخ المصري المشتري ساكن سواحل كلكل
الثعلب الاانف الحطان الثقيل الخزول البحري المطلق
المكلس الثلج الارض الملينه ذيب الاجساد الوخو فحه حجر الورين
قيد الاوابق المغروه ملح الحكما كما در نام مهاب زيبق جهارم
حجر مكرم بيض البيض بو البقر لبن العذرا بول الجوار البول المصعد
بول الصبيان الابوال كلها ماء الكبريت الابيض ماء الورزيج
الابيض الخل المصعد ماء النوره ماء الكراث اللبن الحليب ماء الورد
ماء الشب السم الوطب ماء الزيتون زيبق الحكما الطلق المحلول
ماء اللبن ماء النوشادر ماء القلي ماء الصابون ماء البورق
ماء التنكار ماء القرسايا ماء النورة ماء المرقشيثا ماء الرماد ماء
السموم ماء الدم ماء القضه ماء البحر ماء الحي ماء الحكما ماء الوا

ماء الالى ماء الميلاه كلها حاضن الابرج الخل المبيض الغمر الرطب
الملك الآبق الطيار المفلوح الاب الشجاع النور الوارد سيط
الاضرار العطارد الوزار النبات النور البيضاء العصا
يلين الاجساد نام نجم در اسماء صبغ مطهر
الزيبق الشرقي القطرام الشيرزق النسر الطاير السماك
العقاب المتحلف النب اليحانه النمر البوارق كلها حجر البو
السكر الطبرزد الفاينه الناطق الكبريت الاحمر الشادنج البو
الانزروت حجر البرام حجر الدم الصباغ حجر النار صفر البيض
البورق الحراسانه المرخ القلقند القلقطار الماذريون السقمونيا
الصمغ الوج الشمع الاحمر السندروس الصمغة الجرا والتوتيا
الزنجار الزنجفر الدهنج الاشنان الفاريب اللعز المر الحجر
الخفيف الثقيل الزنجبيل حب الخروع السمسم حب القطن
الشمس ملح النوا الحنظل الفلونيا البسبايج الحلتيث
دم الاخوين الكيكج الكندر الصابون الفوفون الكبر
حوافر الخيل المستحقونيا الازورد المصفر الحناء الكو

الرکن الثانی عشر النحاس الیاقوت الزعفران قثاء الحمار سنجاله
الذهب الزرایج جوز ماثل الزراوند الکلب الخراب الکحل
الروسنج المرتک النفس رجل الاسبیرنج زبد البحر النشادر
البادزهر القمر البسد الکهربا رمل الذهب البلیس الحل الاسد
القوس الحدید الاحمر الهندی البرق العروس العقرب النجم
النعام المصعد والله المستعان فصل در شرح تفسیر
این ابواب باب اول در اسامی رموز آدم است بر فروزند
معظم و حجر الکرام او نیست باب دوم در رموزات کلس او
باب سیم در رموزات آن باب روشن و حروف است از
او مقطر شود باب چهارم در رموزات آب زر دیالیرجی
زننده است در کوت دوم بگلد و معانی این اسماء علی حده
کفش بتطویل ادا کنه چون مقصود معلوم شد پس بشرح احتیاج
بدارد والله المستعان و علیه التکلان فصل در جوهر
چهار طبع منفصل شود بعد از تدبیر زمین آب آتش هوا
ثقل او اسود است یعنی زمین و نار او اصفر است در رنگ

و آب او زیبق است یعنی بر طبع بلغم و هوای او خون است
و تمامت شرح روشن و مبین گفته شود ان شاء الله تعالی
فصل در آنکه رنگ در اجزای جامه نشود الا وقتی که مختلط باب
شود پس آب با رنگ در اجزای جامه رود آنگه بحرارت بعضی
آب از وی برود و رنگ ثابت بماند پس بهمین قیاس صبغ
مختلط شود بروح و صبغ روح را بکلس دهد تا منصبغ شود
بعد از آنکه هر چند از اجساد طرح کنند هرگز ماهیت فضله
بود برود و صبغ در جسد بماند ثابت فصل در آنکه چون ما هم
رنگ خواهیم داد پس از رنگ نقره ناچار بود ما را از رنگ سرخ
کننده و دیگر سفید کننده و دانستیم که منحل این رنگها
با جسام صلب حجر ممکن نیست تا ما او را نرم و روان
بکنیم و سیلان و روانی آن اجساد ممکن نیست الا
بگداختن و چون گداخته باشد نه هر رنگی سرخ کننده
و سفید کننده باشد تا ما را بدین غرض رساند الوان
رنگ در آتش باید از نمود سوخته و تباه گردد فایده نبود

اگر نیز مداخلت کند و بجمله اجزا بپا خیزد هم فایده نبود اگر
نیز مداخلت کند در نافی الحال منفصل شود و اگر نیز منفصل نشود
اجساد را بسوزانند هم فایده نبود پس ما را در نیکار احتیاج
افتاد به دارویی که رنگ کننده زرد و دیگری سفید چنانکه
با اجساد گداخته بنوعی مخالطت کند که محترق نشود و اجساد را
نسوزاند و از اجساد بطول مدت و کرات و مرات که از آن
مخلص و منفصل نشود میگویند نباتی هست که اجزا این تا خیر است
و گوگردی هست سرخ غیر ازین گوگردهای که هست و او در معادن
و در کوه و در ماوند بود [illegible] زر نیز است سفید
کرمس را نقره کند بدانکه هیچ ادویه با او مخالطت کند و
آنکه او را تدبیر کند و بیشتر ازین حکما این حدیث را در کتب
خود آورده اند لیکن چنین گفته اند که نه هما تا که بران کسی ظفر
یافته باشد و او از [illegible] پس ما را [illegible] کبریت از
هر جوهری [illegible] مخالط شود و جوهری که انرا انعام کنند یعنی
اجزا [illegible] چنانکه در [illegible] منفعت نشود

و جوهری که عقد کند بر آتش پایدار بود و حیلتی که ایشان را
بعد یکدیگر آمیخته کرده اند چنانکه جمله یک جوهر متحد شوند بمثابه
که آتش آنها را متفرق نتواند کرد تا از آن صبغ که در وی بود
رنگ کند و بدان جوهری مخالطت دارد و بیامیزد و بران
جوهر ملغم که در وی بود انعام کند و بدان جوهر ثابت
در وی [illegible] پایدار کرده اند چنانکه بوجه از وجوه تباه و متفرق
نشود و بدانکه جوهر ملغم رطوبتی بود چنانکه آتش او را متفرق
و منفعت نتواند کرد پس ضابطه آنست که اکسیر بدان
صبغ که در وی است رنگ کند و بآن هیئتی که در وی است
عوض کند و بدان کلسی که در وی است حل کننده صبغ است
پس چون این هیئت و این صبغ در کلس هم عوض کند
و کلس بانجا رسد پایدار بود و صبغ و هیئت با وی
بود مثال رنگ سرخ در عناصر آتش است و مثال هیئت هوا
و مثال مائیت سیماب آب و مثال کلس زمین و [illegible]
[illegible] زیراکه در وی [illegible]

یکی از محمد زکریای رازی درخواست کرد که مرا عملی از اعمال
صنعت بیاموز محمد زکریا گفت خذ لحیة الشیخ المصری
واطبخه بلبن العذراء حتی یشرب من اللبن حصته
لاغیر ودعه فوق النار حتی یجف ولا یبقی فیه نداوة ثم
قومه بالنار قواما وکرر القوام فکلما زاد فی قوامه زاد فی
لطافته حتی لا ینقص من الوزن شیئ فهذا فضة الا
الحکماء وافعل بزوجته المشرقیة کذالک ولاکن ادخل علیه من
اختها المغربیة قدر خمسة حتی یکون قوامه حی النار محکما فهذا
ذهب الحکماء وعلی هذا قول الحکماء لا یکون الذهب الا من الذهب
ولا الفضة الا من الفضة واین عمل را چیزی که آن تصور و تصرف
نکردم و در موضع ترجمه او نیاوردم تا علما بدانند که حکما
چه این علم را عزیز داشته اند و چه پایه صنعت کرده اند و سخن
چون چه رمز رانده اند و هرچه ترجمه کرده ام درین کتاب از عربی به لفظ پارسی
آورده ام تمامت بحسن رمز و مبهم و نوشته نگفته اند
بلکه بعضی ازین مشکلتر بود اما چون شرط کرده ام که تا مجمل

وامکان

وامکان بود اسیح اشکال درین کتاب حل نا کرده ایراد نکنم
واجب شد که این عمل را نیز تفسیر کنم و رموز او را نیز حل کنم والله
الموفق شیخ مصری کلیس حجر مکرم و نبات معظم را میخوانند
لبن العذراء زیبق حکما را میخوانند حتی یشرب من اللبن حصته
یعنی تا در تسقیه و تشویت یعنی تسقیه میکنی او را باب بروشن جاف
و آهسته آهسته برفق و مراد القوام من او بود تسقیه و تشویت را
مکرر میکنی تا لطافت قوام او زاید شود و نقره حکما از مرت
و زوجه مشرقیه آب زرد را میخوانند اما اخت مغربیه آب غلیظ
سرخ رنگ را میخوانند و او را اخت از آن مغرب نسبت کرده اند ازان که
آبها اوست و بعد از وی هیچ آب نچکد و ثقل خشک در آن
قرع مانده بود یعنی چون آب اول را از آن زیبق حکما که بعد درهی و تشویه
و تسقیه هم سنگ از کلیس شود و چون تشویه تمام گشت زنهار در اثر
کرده اند و چون از آن هم و سیم کلیس شود تسقیه و تشویه
دانکه شرط است چون از وی به سیم افکنی زر خالص بود و اندر
و آنچه حکما گفته اند که بان آب چه خواهند اخت

اوست چون آب حار را میخشند و در عقدش بماند در زمان
عقد آب را نشف میکند و محو میکند تا منعقد شود و این صنعت طفلیت
شیر مادر از پستان جذب میکند طفلش میخوانند و در اول شیخ
[illegible] عمرش به آخر رسید بطفلی افتاد و کوچک شد
و دیگر بزرگ شود و کامل گردد و همین شیخ در آن ظروف گشت
چون آب حار بر سر او میریزند اثر فرو میگیرد این صفت را گویند
که آثار را فرو میگیرند و چون شیخ در مقام نشسته [illegible]
فرو میگیرد این صفت اثاث است و دیگر همین شیخ را باب
حرق در عقد نهاده اند چون او را بتدریج میجوزند تا منعقد شود
صفت آن کرم [illegible] بیضه مرغ را در شیشه می نهند و کرم از دو
پدید می آید و یکدیگر را میخورند و از آن زمانکه تقطیر میکنند
و [illegible] دهن مقطر میشود و نقل مینماید و آب و دهن بکرم
نسبت کرده اند و نقل را بسر کرم یعنی چون ترکیب میکنند نقل را
بر ظرف [illegible] و آب و دهن بدان میریزند و بتدریج عقد میشود
سر کرم هم خویش را میخورد و آنکه بر بیضه نسبت کرده اند

بجهة آنست که بیضه را از احجار طبایع در و موجودات همچنانکه
در زیر مرغ بیاض بیضه خون میشود و چون خون گشت
باز بتدریج گوشت میشود غلیظ و حرارت با و پدید می آید
چنانچه در اول بیاض بود بیرون آن بیضه بقوت حرارت مرغ
و لطافت بیض از بیاض را طبیعت گلگون شد و بگوشت رسید
و چون حرارت گوشت شد و جا گشت حرارت مرغ علی الدوام
از دو حرارت پوست تولد میکند و از قوت آن پوست
و حرارت مرغ که بر سر بیضه نشسته است جز از آن گوشت که
نسبت بخاک دارد پوست باو غالب میشود و آن جرم را
در هم میکشد و منعقد میگرداند تا استخوان پدید می آید و
پیدا میشود آنکه روح در وی می دمند و زنده میشود و از آن
زرده که میان بیاضست غذا میگیرد تا آن زمان که
صورت مکمل میشود و از بیضه بیرون می آید تصنیع باری
و نطفه همه حیوان در رحم همین مثالست در اول آن که
از سر کرمیت خویش را چون بسبب حرق منعقد میگردانیم

دم نود میخورد چون سنور بارکان ممازج نکرده اند است که
صورت متشکل نشده است مثال بیاض بیضه است که تا چون
و چون تفصل بارکان ممازج گشته تا بتدریج منعقد کرده صفت
آنکه گوشت گاه استخوان گاه رگ آورد و زنده شود اکنون از زرده
غذا خواهد گوشت تا پرورش یابد آنقل ادویه را نیز چون .
رکن آتشین ممازج کرده اند است که آن زرده غذا میکرد
و پرورش می یابد چون تمام منعقد گشته و صورت بکمال رسید
از آلت بیرون آرند چنان مثالی که مست که از بیضه بیرون می آید
و یکدیگر را میخوزند و مراد از بیضه چهار طبیعت است که در است
چون چهار طبع بمیزان معتدل بود و حرارت آفتاب صفت
الحرارت از رحم جسم و بال مرغ پرورش می یابد است که روح
با ایشان می بود و زنده میگردند و اگر حرارت زیاده تر از رحم
بال مرغ بود آن طبایع را بزود باطل کرداند چون یابس شده
قابل روح نباشد و زنده که نه بزید چنانکه حکیم میفرماید
الکباریت بالکباریت تمسکه والرطوبات تمسک

صنعت است که چون بکمال کیمیا او را ایشان فلاسفه گویند و از این
صفت او را عالم او پیدا خوانند که عالم هس چهار طبیعت و بهمین
صفت مرکب عالم اصغر همین صفت است و مراد از این تمثیل و صفات
آنست که تا معلوم شود اشارت حکما از نهر یانیت و کراف
الا گوهر حکمت و شناختن و چون جای رسانیدیم قسم دیگر را
بداند که میزان ادویه و ترکیب او چگونه است چنانکه حضرت علی
فرمود از قول باری تعالی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم
لی ساجدین بعضی از مفسران اهل این علم گفته اند غرض از این
یازده عقاقیر جا جیت معادن آمال نقول از کل ضعیف است که
غرض میزان است که جسد یکی و نفس سه و روح هفت که یازده باشد
راه دو است بیاض و حمره الکامل بیاض آنست که قمر منسوب است
و اگر حمره گشته شمس پس معلوم شد از بهر حقیقت از بهر مجاز
که این لفظ معنی میزان است هر که میزان بداند عالم در
چنانکه امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب رضی الله فرمود که
هر که دانگی از علم میزان داند دانکه علم از بهر اوست و

و هر که نیم دینار و هر که چهار دانگ چهار دنک و نیم دانک بخورد
و هر که دیناری تمام عالم از آن او باشد چنانکه حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم فرموده اند که هر که ترکیب علم ایشان بداند گویا ترکیب
صورت بپیدا طوق اولین و آخرین باشد قسم دوم در بیان حیوانات
که صنعت را شاید موی زهره بیضه مغز منی زبل
دماغ بیضه [illegible] افعی گاو گوسفند صنعت
را شاید قسم دیگر در بیان نفس نفس چهار است چهار در چهار
شانزده باشد اما موالید سه است معدن و نبات و حیوان
پس را در چهار ضرب کنی دوازده باشد نفس معدنیات چهار است
که محرق شود و هم نمک نفس برمیفروزند و آن کبریت و زاج
و نوشادر و طوطیائیت و نفس نباتی چهار است کلکل و روغن
و عراقی و فارسی [illegible] و روغن و نفس بحری
چهار است زیتون و زیتون الکلب و الکرفت و سفوزیت باشد
و نفس حیوانی چهار است موی و زهره و خون و منی چهار
سنگ دیگر فضیلت دارند درین چهار حجر شخصی دریابد محتاج بحجر دیگر

نشود چه که این عمل را داند یا از معدن یا از نبات یا از حیوان
چون در شهری باشد و اگر بادویه دیگر احتیاج دارم
گوید خلافست و صنعت نمیداند و گرنه ادویه در همه جا یافت میشود
و دیگر بیابانی که شناخته باشد و عمل از آن دیده و در آن زمین نموده
و او قسم معدن و حیوان نداند هر عملی که در معدن و حیوان کند
خطا باشد بلیناس حکیم در شرح این صور دوازده کتاب ساخته
و محمد زکریا سیصد و شصت و هم برو گفته اند و ایم حجر پیدا نکرده اند
و روان در داشته اند که این صورت را صریح گویند و خبر کشف
کرده اند این حجر را الیوزانند و طوائی خود را درین راه شهید
و ما در این وقت که بود تاریخ سنه سبعه مائیت ما در این تاریخ
رسیده آمده کتب چهار بزرگ را دیدم که موقف این در دست
یکی مولانا امام الدین بود مدت یازده سال در خدمت ایشان
بودم و این موقف بعضی از خدمتش حاصل کردم و دوم
نجم الدین محمود سمرقندی رسیدم که تلمیذ از آن مولانا امام الدین
هر دو بوده بعد باو کردم دیگر بجد ذات پادشاه ترکه رسیدم

مدت سه سال بخدمت او بسر بردم و ازان سه سال یکسال آن بود که
باو در پیش اتابک بسر بردم و زاهد شاه در پیش اتابک هم رها
کرد اما علم و عملش بکمال بود دیگر سه سال متواتر که با وی بود تنها مجلس
اجزای متوجه بسر بردم و هر چه یافتم از علمی و عملی از قدم او یافتم
و معرفت داشت از هر فنی از فنون حکمت و اصول و اداب
والله اعلم بالصواب باب [illegible] در طلاهای رو پاس و کوزه
نافع النفس ماریه خواهر موسی علیه السلام نهاده است که زن قارون
بود چنانکه حق سبحانه و تعالی در کلام خود خبر داده است قصه که راهی
قارون را چون وقتیکه حق سبحانه و تعالی فرمان داده که قارون را
گفت بر من فرو رفت قارون گفت یا موسی چه میجوئی
مرا فرو برانی و خرابی را گیرد موسی علیه السلام بخواهر خود گفت
درین سخن چگویی ماریه گفت بقارون که مال حق تو نیست بسیار هرچه
نقره است تا در رو پاس شود هر چه طلا است خلاص رود و حق از
باطل پیدا شود مال الناس بیاورد هر چه نقره بود برو پاس میبرد
و هر چه زر بود بخلاص به خاک میشد و بیرون و میبرد تا چهل خروار

کلید خزانه

کلید خزانه که داشت همه آورد بسوخت چون یکباره که همه خاک شد
این چه در قصه گویند که مال قارون بخاک رفت و او در عقب آن بود
چون برین حکایت مدتها گذشت روزی موسی علیه السلام در خانه
نشسته بود سایلی آواز داد موسی علیه السلام دلتنگ شده ماریه
سوال کرد که برای چه شده که متغیر شدی گفت تنگدستیم و چیزی ندارم
که بسایل دهم ماریه گفت برو و مشت خاکی از مال قارون بردار
تا احیا کند بقدرت روغن و بوره که همه زر است موسی علیه السلام
پاره خاک برداد او را تعلیم کرد که چه نوع کند انگاه موسی علیه السلام
پیش خواهر آمد که با خبر شد احوال را سبب چه بود وصف احباب
جواب داد که چون قارون بزمین فرو رفت جانب حق نگاه داشتم
و در دارو خلاص زر نیکا نیده کردم و در رو پاس سرب مصور
که هر چند از زر نقره لون بود بوی این آن نشنود خاک شود سبب
سبب احیا کردن آنچه بود که هر چیز که بوی آن با خبر شود باید که
چیزی بیاید احیا شود از آن مدت تا این وقت که مایم همپای آن
هر وقت که آنجا رسیده مشت خاک از انجا بردارند و جای هست که

16

چند گز زمین فرو رفته و دیگر چون در حال حیات او را لحد ساخته
او در کمر آهن اندازند که جسد مبادا در میراث افتد و جسم
تا در آن باشد و حق سبحانه و تعالی خواسته بود که این خبر
از ما باشد و ما بس از هر کار او حوالت بخلق کنیم که از انحرافات
دل حاسد ما را به این خلاص و رویکس و کوره معلوم نواسطه
آن بید اگر در هیئت قلابان و دزدان باشد کوتاه و باطل
از یکدیگر جدا گردد و هر کاری که در این صنعت کنند به گوی گسسته والله اعلم
عمل حضرت مغفور سعید نقابت دستگاه مرشد الملوک والسلاطین
قطب الحق والدنیا والدین کمال الدین حسین خلاطی قدس الله روحه
بیاورد دختری که هفت ساله باشد سه روز مشترا او را از غذاهای مختلف
پرهیز دهد و یک غذای مناسب او را پیش نهد تا مزاج او مستقیم
گردد بعد از آن غذای او از آرد گندم باید ترتیب کنند که از
حریر گذرانیده و برزده تخم مرغ سرشته هیچ آب در وی نکنند و عسل
یا دوشاب نیز نه و روغن گاو در تابه اندازند و بریان سازند او را
از آن غذا میدادها باشند تا چهل روز و در این ایام هر بول که در

که از او آید هر یک را جداگانه نگه دارد و پس آنچه جمع شده باشد
از بول و زبل جدا جدا بگدازند و آب باران نیز جدا نگهدارد و گل
17 در آن بماند الکلس را از قرع بیرون کنند و باز آن آبها بخورد او
دهد و کوره روز یکبار بگدازند و سه نوبت چنین کنند تا دو قسم شود
55 و قسم سیم ارض باشد که در قرع بماند انزال کنند و آن مبیع
را آن کلس نرم میکند تا آن آبها را تمام یار بخورد چون بانتها
رسید پس آنکه او را دفن کنند در زبل اسب بمدت چند روز تا حل
شود بعد از آن بیرون آورد باز نرم عقد کند باز در حل نهد
طرح عقد شش نوبت بعد از آن کلس کنند تا مصعد شود چون
مصعد شود هیچون نوشادر باشد یکمثقال از این نوبت در هشت
مثقال قمر مذاب طرح کند خاک گرداند و یک مثقال از این خاک در هشت
مثقال نحاس ذایب اندازد نحاس نیز خاک گردد و یک مثقال از این
خاک نحاس بر یک وقیه سیماب طرح کند زیبق عقد شود چنانکه
از خلاص سالم بیرون آید و اگر مثقالی از آن زیبق معقود با یک نقل
نحاس بگدازند شمس خالص گردد چنانکه از معدن حاصل نرم آید و در

۱

اکسیر باید ارزو عمل خمس در تکلیس مو سر موی را با نواع مکلس کنند
بستانند موی جوان که سفیدی نداشته باشد بشوید اول بصابون دوم
بگل سیوم بتخم مرغ چهارم برگ حجم بعسل ششم بآب صاف هفتم بکل
وخشک کنند و بپزند کنند یکی با یکی کبریت صلایه کنند مکلس شود
آنرا در قرع کنند و بعض کبریت اضافه مکنند و همان موی خورد کرده را
در قرع حکا شد و صنع ازو گیرند چون بچکانند آب سفید ازو فرود آید
آنرا جدا نگاه دارند و آتش تقویت کنند تا آب سرخ بچکد یا روغن او را نیز
جدا نگاه دارند و کلس را جدا جمع کنند و مجنس عمل کنند آب سفید زرد در
بگیرند و آب سرخ در دیگر ظرف و کلس در یک ظرف تا اینها بسیار جمع شوند
در وقت تدبیر پاره کلس جدا کنند اول آب سفید حل کرده تا بخورد
او دهد و خشک کنند دوم آب سرخ و روغن بخورد دهند و خشک کنند
پس دیگر پاره در قرع کنند و بچکانند تا به بار تمام شود و دیگر نیست ازو
برخیزد و آب شمس و قمر خالص از آن بچکد خواص چون آتشنه را
شمس و قمر ببرد و مقابل آفتاب دارد شعاع آن در یک فرسنگ بر
هر جا افتد بسوزد و این نمیسه باشکند بود و این آب قمر را

۲

۱۳۱

وی

زیبق گویند و شرق ناخن گویند هر جا که زیبق شرقی گویند مراد این است
و آب شمس را نفس گویند و کبریت گویند و صبغ احمر گویند و هم
ارزیز کیر نیز باقی کلس که بماند انرا زحل گویند و کواکب الارض گویند و
ان کلس را در کوزه تو کنند و بر آتش زجاجی بونند و به سیار روز
رها کنند و بیرون آرند صلایه کنند باز بجایگاه ریزند و سر کوزه
محکم کنند و با آتش در گور برند تا پنج نوبت چون کافور سفید شود
در وقت عمل در قرع را کنند اول آب قمر در سر او ریزد
یازده مثقال هر یک مثقال از کلس سه مثقال آب سرخ از آن باش طبع کند
[illegible] پخته بود بر کبریت [illegible]
بحم الوطر [illegible] بر یخ با یکدیگر بکوبند و در زیر دیگ کنند
و آتش در زند و آن آتش از غایت لطافت یعنی هر چند [illegible] میشود به بخار
آتش دیگر آب [illegible] افزاید تا وقتیکه آب بخواهد بحرارت آتش تا کاه
بیضه [illegible] بشکافد در درون قرع بمجنس بیضه مرغ سفید جدا شود و چون
جدا شده بکشند قرع دیگر را با آب قمر بیالاید و مقابله آن قرع نوع چو
[illegible] دارد مجوسنگ آهن ربا آن بیضه سفید را از آن میان

وعطارد عقد شود وبیخت کهو مثل شمس و قمر واگر بر جسد بنجات طرح کنی مثل

بربایند وآن قرع را جدا گانه نهند اکنون راه دوست بیاضی

وحمره بیاض را با آب سفید ترتیب کند وحمره را با آب سرخ

برورد و قتی که بخار معجون نوشادر صعود شود آنرا در شیشه

بلور زجاجی نگهدارد و عمل سرخ مخمس و چون از دیگ

صعود شود و هیچ نماند عمل تمام است و آنرا نوشادر گویند

وخاصیتی دارد که هرچه ازین نوشادر هرکه در زر مکس اندر زرد

زرکان عزیز و گرم باشد اگر دو دانگ در کس کوچ بیند بر جا رود

او راکس بیند و این را اسم رمع گویند معنی آنست که

افعی بر اشتر زند اشتر را هلاک کند و چوب اشتر را

چوب بر اشتر زند در حال بمیرد و آب از چوب بر تیغ

کند آن چوب را بر گوسفند زند گوسفند بمیرد اگر سنگی از آن

گوسفند با خون زود کند فالحال بمیرد و این را بایت معنی

سم رمع گویند و اکسیر نیز گویند و معنی اکسیر اینست که از انچه

چیزی ازین اکسیر بسیار زر جسد را زنگ کند چنانکه قطره

بر قنطار زر طرح کنی مایض را بسرخی برد و بهمه عاقلان

ازین یک مثقال حمره همراه کند در قرع راست آتش میدهد حل

میکند و عقد میکند تا وقتیکه آب بخورد و طرح هم بطریق اول

بود الا جوهر صیقل منی بهتر باشد ترکیب از و حاصل میشود

باب در چکانیدن خون آدمی بستان خون از دو کمان

جاهان و در قرع کن و بچکان و آب سفید و آب سرخ بگیر

هر یکی را جدا نگهدارد جمع کن تا بسیار و کلس خون زیاده تر

باشد از کلسهای دیگر و آنچه در عمل بکار آید سفید بود بنحو نانکه از

باب هوی سر باد گردد شد زیاده را رها کند چون سفید شده باشد

یک مثقال از کلس سفید با یک مثقال حمره همراه کند و صلایه کند و آتش

بخور و شش و در شیشه کند و آب سرخ در سر شیشه ریزد نیمه

را در حل نهد تا وقتی که حل شود بیرون نهد شیشه را در

آتش نرم نهد و عقد کند و دیگر باره صلایه کند و آن آب سرخ

در سر آن ریزد و صلایه کند باز بحل برد همچنین حل و عقد کند بر بار

بیرون می آرد بر صحیفه نحاس تجربه کند تا بر صحیفه جا گیر شود

وغوص کند تمام است و گرنه باز تکرار حل و عقد کند تا غوص کند بار

تمام شود چون آن زیبق در دیگی سنگی یا در کاه کند و آب بر سر
آن ریزد و آتش در زیر او نهند و شیشه در میان دیگ نهند
تا به بخار آب و کاه اجزاء در شیشه حل شود و چند بار دیگر بزند
بود باب در چکانیدن مغز بستان مغز تازه و بآب گرم
بشوی و در کتان و پرها و جز مهار از او جدا کن و چون پاک شسته
باشد در قرع کن و بچکان آب سفید از او آید هر چند
مغز را بچکانند خواه خام خواه پخته آب سفید از او آید و رنگ
نگرداند و تا وقتی تمام بچکد و کلس او مانند مس باشد با
حجره یار کن و آب بجوز دان بده و بچکان با زنده و بچکان
آب در ذاب او منعقد شود و زنگین و هیچ آب
از او نچکد و هیچ فسکه شود و برنگ همچو یاقوت سرخ قدری
از آن اکسیر بوته بیالاید و آنچه زیبق در و کنند بیندازد
و در آتش نهد در حال عقد شود و بعض این را زیبق صرف خوانند
یک مثقال از این زیبق معقود بر سیصد مثقال زهره طرح کند
شمس گرداند و در خلاص متغیر نشود و این عمل از عملهای

در پیش گفته شد کم رحمت تربیت باب در چکانیدن عسل
بستانند عسل چندانکه خواهد و حل کنند و بچکانند آنچه از او بیرون آید
گشنیز بیخ در و نباشد و ته او بغایت تیز و آب دوم شوری
میل کند آبها را جدا نگهدارد و کلس را هم جدا نگهدارد و سفید کنند و
۱۵ ده مثقال کلس سفید با یک مثقال حجره بیامیزد و حلاله کند و آب بجوزد
آن در هر دو بچکانند تا هیچ آب از او بچکد و رنگ او همچو نقره
شود و طرح آن بر نقره طرح مومی باشد در رنگ والله اعلم
باب حل کردن عسل بستانند و ترب را پاک کنند
و درم درم ببرند و در عسل ریزند و سر عسل بپوشند و یک شب رها
کنند تا بامداد ترب را بیفشارد و بیندازد خواص عسل حل شده
آنست که هر کرا استسقا باشد سه صباح ناشتا بخورد هرگز
رنج نبیند و بکلی خلاص شود و خناق و ضیق النفس را ببرد و
حکما این معنی را مخفی داشته اند باب در چکانیدن تخم مرغ
بستان تخم مرغ چندانکه خواهی و در آب بجوشان زرده
او را جدا کن و در قرع بچکان اول آب سفید آید دوم

سیم سیاه چهارم کلس باشد که بماند کلس را سفید کند و بحجره ابگیرد
وتسقیه کند وتشویه دهد تا خشک شود آب سرخ بخورد او دهد و آب
زرد و آب سفید همچنین تدبیر کند تا هر چهار آب یکی شود و با حجره دیگر
بچکانند و چون چکانیده باشد بار دوم اول آب سفید بخوردش دهد
و تسقیه و تشویه کند تا خشک پس آب دوم همچنین همچنان عمل کند
و آب سوم و چهارم همچنین بخورد بدهد و همچنان عمل کند تا همه یکی
شود این عمل همچنین تکرار میکند تا هفت نوبت تا به قسم شود سفید
و سیم کلس باشد که بماند و این قسم را نفس و روح و جسد کلی
کویند از جسد یکی و از نفس سه و از روح هفت امتزاج دهد و خمیره
[illegible] حل و عقد کند تا هفت بار تمام شود مرتبه عالیتر از حرارت
[illegible] افلاک نسبت کرده اند از بخت که فلک هفت
آسمان است [illegible] این هفت [illegible] دارد و این حجر سه کلست و یکی در سفیده
و یکی در زرده و یکی در قشر و [illegible] که در عمل خوب بکار آید صنعت کلس قشر البیض
اگر خواهد [illegible] کلس کند بیارد پوست تخم مرغ و آب نمک
بشوید و از پرده‌ها پاک کند و در کوزه کند و بگل حکمت

گیرد

۱۶

گیرد دور ها کند تا خشک شود و در آتش کوزه گران برد تا سفید شود
هر کلس را خواهد سفید کند بدین طریق سفید کند اگرچه خاکستر بلوط بود
اگر خواهد کلس البیض را [illegible] کند یک مثقال با نه مثقال نوشادر در
حل نهد تا حل شود و عقد کند و باز در حل نهد و حل و عقدش هفت بار کند
یک مثقال [illegible] مثقال مشتری را قمر کند چنانکه در روباس نکاهد و اگر
خواهد که نوشادر را بدین کلس ثابت کند یکی با یکی در آتش برد و
بیرون آرد و صلایه کند و همچنین [illegible] تا وقتیکه سه وزن
شود و هیچ از وزن نکاهد او را نوشادر ثابت کویند که از آتش
نگریزد و زیبق را عقد کند و چون شمع بر صحیفه بگدازد [illegible]
باب در چکانیدن حریر [illegible] ابریشم [illegible]
تا خشک شود و نمک با هم [illegible] و خورده [illegible]
و آب بر سر او ریز و یک شب [illegible] روز دیگر بیرون آرد
ابریشم حل شده باشد بچکان آب سفید آید دوم آب زرد
هر یک را جدا نگه دارد و سیم کلس مانند آتش [illegible]
[illegible] از آن کلس [illegible]

اکسیر

طی ۳۱

دیگر چکانیدن کافیست و عمل همچنان کند که در باب موی یاد کرده شد
و دیگر گوشت [illegible] انعمل زودتر از موی باشد و هر قسمی که از حیوانات
که حیوانات بچکانیدن کنند ازین یازده حجر که یاد کردیم تدبیر شان
ازین بیرون نیست و نام آنها اینهاست ۱ موی سر ۲ [illegible]
که موی زهار آب منی ۳ خون ۴ زهره ۵ دل ۶ مغز ۷ زبل ۸ [illegible] آب
دماغ ۱۱ و این هفت حجر از یکدیگر جداست که موجود [illegible] ابریشم
و [illegible] بیضه [illegible] اخراطین و این چهار حجر چند که از ترکیب که
آن هفت حاصل میشوند و اینها نیز احتیاج بچکانیدن دارند چنانکه
یاد کرده گشت فصل در نباتات چند نباتات که صنعت را شاید
چون اشنان و قلیه و شجم و حنظل و حب زهره و زهر اسفید و بیخ
کوکنار و کراث و ترب و انگور رویاه و سیاه دارو و عنصر
و ناخن دیوش و [illegible] دارچینی و بنفشه و صمغ و عنزروت و [illegible]
و سندروس و شکر و مصطکی و کندر و زیتون الکلب و خشخاش
بانواع [illegible] آنانکه صنعت را شاید اما بهترین نباتها
در حجر اشنان و قلیه و [illegible] سلطان نباتات [illegible]

اصفهانی به باشد اگر صفاهانی نباشد بصری باشد در شرح عمل نباتات
۱۷ عمل او بر سه قسمت درینجا یاد کنیم قلیه نباتیست که چون بکوبند و در کوزه
کنند و دو روز در آتش کوزه گران و غیره برند و در روز سیم بیرون
ک آرند قلیه سفید شده باشد و استخوان را هم برین دستور سفید کنند
یک جزو استخوان سفید کرده و یکجزو قلیه باهم بیامیزند و صلایه کنند
در کوزه مطین کرده بکارگاه آتش کوزه گران برند و سه روز بگذارند
روز چهارم بیرون آرند سرخ شده باشد اگر نیک سرخ نشده باشد
قلیه برافزایند همچنین کنند تا سه نوبت تا سرخ شود طرح کنی سرخ
باشد و قمر را سرخ گرداند اگر یک جزو قمر و یکجزو مس و یکجزو نوق باهم
بگدازند و سه نوبت استنزال کنند در تاب سیاه شود یکمثقال
ازین استخوان و قلیه بر سیصد مثقال استنزال شده طرح کنند
سرخ شود و از خلاص بیرون آید و اگر قلیه دو روز بنگذارند در آتش
آتش سرخ کنند بهتر باشد یا چون خاکستر هیزم [illegible]
برند طریق قلیه [illegible] سرخ شود در طرح عالیتر از آن باشد و طرح او
یکی بر صد است باید اگر خاکستر بلوط [illegible] همچنین سفید کنند

حکما از اطلاق نباتی گویند زیبق منعقد گرداند و هر چیز روان باشد باب
خاکستر [illegible] انگور بطبخ و بعضی بلوط باشد اما در سفید کردن بار دوم
تا کلس بود و بگدازد سفیده بیرون آید بگوید بگدازد و بار دیگر تا کلس بود و
جوهری سه نوبت مکلس شود در غایت سفیدی باشد هر چیز را از سه
نوبت کمتر زرد باشد و میل کند [illegible] اخلاص سفید شود از سه نوبت بگذرد
و هر چه خواهی اگر سرخ شود هفت نوبت تکلیس نباتات [illegible] یکطرفه
و بعضی حکما متفق اند استحکام بطبخ بلوط باشند نبات
و نباتی نباتات [illegible] هر کدام از حیوانات گردانند زنند [illegible] نفس
زرد شود مانند زر و آن عنصر است و بعضی گویند [illegible] منفصل
و این پیاز چهار برگ دارد و در پائیز بیرون آید مردم بغیر نعت [illegible]
اما قول این ضعیف آن است که وقتیکه آفتاب باول نقطه
جدی رسد این گیاه سر بر میزند و شاخ و بال پیدا میکند و برگهای
او مثل درم گرد باشد و آنرا بهر چیز توان شناخت در کوهستان
و در کهستان [illegible] گیاهی [illegible] در جولاهای و برف نباشد
و بعضی [illegible] زمین برف باشد [illegible] بیخ او برگ [illegible]

همچو پیاز و ریشه زیرین باشد و ساق بالایکی و میان جا
کره و بالاترین ساق شاخ و بال و برگ بسیار باشد و بقول
۱۸ مغربیان او از زرریشه گویند و در مغرب بسیار باشد و ...
۲۱ هست که همه ازین گیاه باشد و اهل مغرب او را البت آورند
چرا که در آن [illegible] بیشه موران بسیار باشد که قصد مردم کنند
و گوسفندان چند با خود برند و این برگ را چینند چندانکه
موران از سوراخها بیرون آیند در وقت روز هر کس گوسفندی
که دارد رها کند و بگریزد تا موران بگوسفندان مشغول شوند و
جان بدر برند و درین دیار این گیاه را بجا جیست دیگر توان
شناخت و آن چنان است که سوزن با خود برند هر جا گیاهی
که بدین صفت باشد سوزن در برگ او زنند چون از آن
طرف بگذرد زرد شده باشد او را برکنند و شاخ و برگ
او را برکنند و خشک کنند و با قمر بگدازند شمس گردد قصور
بیخ او دیناری کرده باد دینار کبریت در بوطه احتراق کنند
که از کبریت خیزد و ثابت گردد بمثقال از آن کبریت [illegible]

بر دست زهره طرح کنند روپاس شود و هیچ نباتی از این
بقوت تر نیست و این در ولایت کاشان اندر بسیاری
از دستها دران کاسه کو رنگ زر چین باین گیاه کنند اما
بعمل دیگر شمس را ره نبرده اند و عنصر نباتیست که جهت تدبیر
مذابو باب چون در جای که این عنصر نباشد گندم
بقوت آن باشد اما گندم را باید سبز کنند که هنوز سبز
باشد شیره آن بگیرد و در قرع انبیق کنند و آنرا بچکانند قرع و انبیق
آب اول سفید است آنرا زیبق گویند دوم آب زرد است او را
شمس گویند سیم کلس است بماند او را ارض گویند کلس را سفید
گرداند یکمثقال کلس و سه مثقال آب زرد و هفت مثقال آب سفید
مجموع را درست کند و در حل نهند چون حل شود باتش نرم عقد
کنند و باز در حل نهند و حل و عقد سه هفت نوبت چون تمام شود
طرح شمس بر تیغ عنصر باشد باب در چکانیدن رسول
بیارد رسول و از علف پاک کند و آنرا پاک بکوبد و در قرع و انبیق
بچکانند چون آب سفید از وی بچکد جدا نهند او و آتش زیاده کند تا رنگ

بگرداند

۲۱ بگرداند بسبزی آن آب سبز را جدا نهند بود آب سیوم زیتونی
۱۹ باشد برنگ و آن روغن باشد و چهارم کلس باشد چون
۲۲ هر چهار قسم حاصل شود کلس را بر دارد و آب اول بخورد وی دهد
و خشک کند تا آبهای سفید تمام شود و باز بچکانند همچنین تا
تا هفت بار عمل مکرر کند تا آبهای که در کلس باشد هیچ بچکد
کلی از این بایکجره در حل نهند باب اول و باز عقد کند حل و
عقد سه بکرر کند تا چون شمس شود بلون بنفشه گویند و
طرح مقابل زهره دیوه که در پیش گفته شد باب در چکانیدن
بلادر بیارد بلادر چندانکه خواهد و بکوبد و بچکانند و آب از وی
حاصل کند در طعم ترش و در رنگ سفید و چون بجا چکیده باشد
کلس را سفید کند باز آب بخورد وی دهد و بچکانند تا تمامی
آنرا بخورد و دیگر هیچ آب بچکد و چون چنین شود ترا باشد
شعور در دفع زهرها مفید بود و در کجی در بدن باشد
شعور از عضوها بیرون آرد بصحت باز رسد باب
در چکانیدن المور شیره آنرا بگیرد و آنرا در قرع کند

در طبق بر و نهد و بچکاند و بآتش نرم طبیعت شیرهٔ او
بگردد و یکبه و باتشی که همه را بچکاند و آتش سخت نکند گرد و شاب
گرد و نشاید و آتش نرم نیکو آید و باندک چراز رتد طبعها
از هم جدا شود چون چکانیده باشند اکسیر را چه اکند و سفید گشته بجز
بکار توان برد و ابهتش [illegible] نقصه دادن [illegible] و اگر بار بخورانند
و بچکانند تا وقت که جوهر آب در کلس ثابت شود بغیر محو شود
باتمام رسید و او را اکسیر انسان گویند و هزار رنگ دارد و نیز خوانند
هرجا که این نامها باشد اشارت باین علامت و طرح او یکی بر صد ساست
و اگر با حمره چکانند بهتر باشد در صفت حمره بستان شمس العلا و براده
باب زاج احمر مسحوق نمای فخشک سازد و هر بار آب زاج را لبنوی تا زاج از و
برود و خشک سازد هم چنین مشوی و میسای تا چون عنبر شود الکاکه
در شیشه کن از غایت نرمی که دارد باسیلی حل توان کرد و حل کنند
و نگاه دارد هر جا که حمره طلبند این را زیمکلس بکار برد حاجت بحمره دیگر
نباشد عمل بیاض را حمره قمر و سرخ را حمره شمس [illegible] نباتی [illegible] که
[illegible] از و [illegible] چنانکه از گندم نشسته گیرند چون [illegible] باشند سفلم

از و مانند خشک سازد به روغن زیت یا کجد چرب کنند و یا قدری بوره
بیامیزد و در بوته نهد و بگدازد زهره حاصل شود شناختن اصل
۲ نباتست که پاره کرپاس سفید گرفته بعجز از دود او را کجم می [illegible] شد
۲۳ اگر تخم از تخم برگ او را اگر نهد و در کرپاس مالند سبز شود چون ما نجی
بلکه زرد نیلگون شود و او را این معرفت توان شناخت و او را قرینه می شود
هر که در کرم و بپرد و اگر گویند که اکسیر را سبب و خلاف آن تدبیر
مشکل میشود در هر نبات و در هر اشیا حظی که کاه و حصیر و چوب هم بکار توان برد
علی هذا القیاس هر گیاه که حق سبحانه و تعالی آفریده است اگر خواهند زهری
از و بیرون آید کنند و تریاقی نیز سازند زهر آنست که هر کس بخورد بمیرد
تریاق آنکه زهر خورده بخورد صحت یابد اهل صنعت چیزی بر احیا
طرح کنند مکلس شود که همچون خاک گشته و باز چیزی طرح کنند که
زنده شود و باصلاح باز آید بنای این صنعت بر محییات و ممیتات
نهاده اند چنانکه شیخ حسین منصور فرموده اند اقتلونی
یا ثقاتی ان فی قتلی حیوتی و مماتی فی حیاتی
این معنی را خوب در می باید یافت تا در مقامهای
دیگر در [illegible] خفیه و السلام

باب در چکانیدن زهره و اوراق سیماب زد و خشک کند
و تنقیح نماید و در قرع بآتش طبیعی بچکانند که ذکر کرده شد
و آتش تیز نکند که جوهر زهره حرارت غالب دارد و بعد از قرع
و انبیق توقف نماید آب سفید که اول آید جدا نگه دارد
و کلس زهره اندک بود جدا نگه دارد در زهره دو صنعت بود
و حاجت بتکرار چکانیدن ندارد و کلس او را بسفیدآب زد و یکی
با یکی حمره سحق کند و آن آب بجور شرح به تا حل شود و عقد کند
تا عمل تمام شود هر چند حل و عقد زیاده شود و تکرار عمل شود خوش
عالیتر بود فصل در بیان آنکه عقاقیر چند است که
صنعت را شاید زاج کرمانی و زاج سفید و زاج قبرسی و زاج زرد و سبز و سرخ
و سیاه این هفت زاج چهار صنعت را شاید کرمانی و سرخ
و سفید و قبرسی اگر جای که قبرسی نباشد زاج سبز
بعوض آن کنند زرنیخ دو است هر دو صنعت را
شاید طبرزد و اندرانی اگر این دو نباشد

عبادانی

عبادانی و هندوی است اگر این دو نباشد نمک کانی
هم از آن که ... است و اگر در جلا دادن باشد نمک تلخ به بود و
نشادر دو است صرفی و کاوری در صنعت صرفی به
و سنگ مغناطیس هفت است دو صنعت را شاید ذهبی و فضی
بآن زردی کنند را بصنعش ببرد ... طلق است ذهبی
و فضی فضی صنعت را بهتر است و مردار سنگ هفت است دو
صنعت را شاید ذهبی و فضی معنیهای اگینه گران
... است و آن خامه صنعت است و رنگ دادن هر جز را شاید
مرقیشا هفت است دو صنعت را شاید ذهبی و فضی
و احجار هفت است لعل و یاقوت و زمرد و بلور
و الماس و عقیق و مرجان و دهنج صنعت را شاید
و مروارید یکی است صنعت بزرگ و کوچک را شاید
لاجورد انواع است از آن صنعت را شاید و آن ذهبی است

معدنیات نیز هفت است که گدازند زر و نقره و مس و ارزیز
و قلعی و سرب و طوطیا و آهن و کار صنعت اینهم
صنعت را شاید هر یک در محل خود یاد کرده خواهد شد بتوفیق
الله تعالی باب در معدنیات و ترکیب آن اگر چه این
صنعت را بر ترکیب بسیار اطلاع افتاد و سخن بر دو بنیان
بطریق خدمات طالبان این فن واجب دیدم که در معدنیات
بابی چند ذکر کنم چون مادر و پدر معدنیات زیبق و کبریت است
هر که تدبیر این دو بجای خود نکند عمل او حق نباشد کبریت
دو است ابیض و اصفر ظاهر باطن احمر آنکه سپید است عامه را شاید
که با چراغ افروزند و دارو گرانرا شاید آنکه زرد است زرگرانرا
شاید چون اهل صنعت بتدبیر آورند زیبق منعقد گردانند شمس شود
یا قمر شود تدبیر هر یک بجای خود گفته خواهد شد و زیبق
بچند طریقه منعقد کرده اول گفته شد بکبریت دوم ببوی قلعی
سیم ببوی نقره چهارم ببوی مس پنجم ببوی آهن ششم
ببوی سرب هفتم ببوی زر هشتم بنمک بوره نهم بنمک
گداخته دهم بعنصروت یازدهم بصمغ دوازدهم بشحم حنظل

سیزدهم

سیزدهم بسپند کوشواره چهاردهم بهرکار پانزدهم بسفیدرو
شانزدهم بصدف هفدهم بهزار اسپند هژدهم بشیر توز نوزدهم
بتیه بستم بریاحین و تدبیر هر یک که کدام حق است و کدام باطل
چهار طریقه است که حق است دیگر همه باطل که هم بمقام خود گفته
خواهد شد باب در عمل ادریس علیه السلام بستان
کلس مصفی یکجزو و مثل او سولش زحل پاک کرده بنمک و چند
کرده سحق کن که چون هبا شود آنکه در قدح زجاجی با آتش
کوزه گران نه تا سپید شود مثل برف آنکه بگیر ازین برف
مصعد یکجزو و سیماب محلول یکجزو و دفن کن در زبل ترکش
و روز ... شود آنکه عقد کن بخاکستر گرم چون سنگ شود
باز سحق کن و یکجزو و سیماب محلول بجوش کرده در زبل دفن کن
باطل شود باز عقد کن ... [illegible] بار بجای آن آنکه حقه ...
سیماب ... بسته شود چون مشتری روان و وزن زیاده شود
در رو ... پس هر سه دینار سیزده دینار بیفزاید باب
در تدبیر مشتری بستانند ده مثقال مشتری و مثله قمر بار ...

دیگر از دو زرنیخ سفید در بوته بگدازد و ش دهد و وزن بل نفی کنه
~~تا بل شود باز حل کند از حل عقد خود روست کای ارد~~
چند نوبت هر نوبت که از بوته بریزد و وزن بسازد تا
هشت مثقال شود آنگه یکمثقال با پنج مثقال زیبق که از آن سفید کرده
هرده مثقال این سفید را دو نیم مثقال قمر همراه کند هر چه خواهد سازد
با در صنعت ریختن بگیرند چینی سوده و روغن دیگر
از خاکستر بلوط و خاکستر صنوبر و کاج همسایه اما بهتر آن
بود که توفال قرار بستانند و در آن کنند سه روز رها کنند
و بشویند و حل از وی بگیرد و همچو سبیتش هم بدین طریق است
و نفس اران باز گیرد هر چه خواهد بریزد اما بهتر آنست که در
کلس للبیض ابیت گیرد و رها کن تا خشک شود اگر زرنیخ
و قمر و مشتری که با کفتی دو وزن شود اگر این و زرنیخ
در خلاص بیفزاید یعنی تکرار حل در خلاص باید طرح او زیاده
و عملش عالیتر بود بلا شبه با بهتر آنکه ریز بستانند یکجزو
قمر مورق و هفت جزو زیبق با هم ملغمه کنند و بوته را
بتابد و اندازد چون دود برآید در آب ریزد و بشوید

باز اعاده کند بدین طریق تا هفت بار تا قمر حل شود و اندود زرا
شاید و جلا از این جزها باز و نیک آید آنگاه هفت جزو از این ملغمه
و سه جزو کبریت مدبر با هم بسایند و به روغن زیت بجوشانند چون
روغن خشک شود در کوزه کند و بر سر او پاره جبل بریزد و در گل
حکمت گیرد و یکشب با آتش برد و بامداد برآورده بشویند تا جبل پاک شود
باز بکبریت سحق نموده به روغن بجوشانند و با عمل آتش بهمان
شود که اگر بخلاص بزنند هیچ از وزن او کم نشده باشد حل و عقد
کند و طرح او نهایت ندارد حل و عقدش یعنی بوتی زین صنعت
بستانند پنج جزو نوشادر و پنج جزو زاج سفید و سه جزو نمک قلی
و در آب صاف حل کند و در شیشه کند و نگهدارد تا در پاک کردن زیبق
بستانند قدحی و زیبق در وی کند و قوره آب نارسیده بر سر او بریزد
و قدح دیگر بالای او نهد که کوچکتر باشد و آب از اطراف قدح
میریزد و آتش کند تا زیبق بجوش آید بوی نوره پاک شود بگذارد تا سرد
شود آنگه نوره از وی پاک کنند و تازه تکرار کنند تا هفت بار پاک شود
هفت مثقال از این زیبق پاک را یکمثقال قمر مورق بگدازد و حل کنند
خمانچه در آتش کشته شد سه مثقال کبریت مدبر با و یار کند حل و عقد
کند هر قدر حل و عقدش زیاده طرحش از نهایت گذرد و بهم مترتبه

باشد و شرح این حکیم مرتع و خاصیت او یاد کرده شد
باب در تصعید زیبق بستانند ده مثقال قمر بورق و یکی مثقال
زیبق و هم ملغم و سحق نماید و تصعید سازد تا هفت نوبت
تا زیبق روح قمر را جذب کند و یکبار دیگر و تصعید سازد تا
دوازده مرتبه که صد کمالست چون تصعید تمام شده باشد
بستانند هفت جزو ازین مصعد مذکور و یک جزو قمر مکلس که
بسوی زیبق مکلس شده باشد هم سحق کند سه جزو کبریت مبیض کرده
باو بار کند نرم کرده حل و عقد نماید تا هفت بار طرح او و انقطار
که گفته شد شرح او باب در بیان حل شمس بستانند شمس محلول
هفت مثقال و زیبق باو ملغم کند چنانکه در حل قمر گفته شد سحق نماید
و میشوید تا اندودن را شاید چون اگر خواهد سه مثقال عقرب سفید
باو ضم سازد و با عسل بجوشانند و بشوید حل و عقد کند تا تمام
شود یکی بر صد قمر طرح کند باب در بیان مکلس و حل طلق
او را چند نوع مکلس و حل سازند نوعی از کوه سرده دور زنند
و طلق اندوده تا نیمه سوده ریزه همراه سازند و در ظرفی آب
اندازند بالله القدر که هرگز کسیر فرو آید چون تمام جوشیده با
را گند تا تمام تر شد چون نشسته آب از سر او بریزد و طلق
را خشک کند و دوباره کند حل حکمت گیرد و خشک کند با آتش گذارند گران

۱۰/۱۶ چون

...

جونی از خلاص برآید چیزی بکاهد تا هفت بار باز بعیار ...

ده قمر را رنگ دهد از خلاص بیرون آید اگر دیگر از خلاص ...

طرح او مضاعف باشد چنانکه یکی بر سی قصد طرح و تکلیس کنند [illegible]
چون دیگر از خلاص شعوه رنگ بجای رسد که چون دانگی از و بر [illegible]
وطرح کنی و دانگی شمس یا و یار کنی باز چهار دینار اکسیر بجا باشد
و [illegible] کم شده باشد همین عمل کند اگر ده نوبت روز از رو دانه
بردارد و هر نوبت دانگی شمس یار کنی همان دینار باشد که کیفیت این سیر
محلی باید داشت صفت درروی خلاص که گفته شد ابیت بیان
اگر گوگرد و خورد لباب و شش جزو او را دو جزو زاج قبرسی
و چهار جزو کل سرشوی باهم این دوازده جزو را سحق کمال
القدر هم نرم شود وقت [illegible] روز قند گور را [illegible]
یکشب روز آتش میده دهر روز دار و تا ته ممکن است
باب در بیان آب ها بستان سه جزو عقاب و مثله زاج
سفید و سه جزو نمک قلی در آب صاف بهم حل [illegible]
در شیشه کهدارد تا وقت حاجت در صفت آب زاج [illegible]
بستان صد جزو زاج قبرسی و لباب و در آب حل کن
رها کن یکشب صاف شود در شیشه کرده سه جزو نمک قلیا
اند از دها الحال انقلاب پیدا کند و سرخ گردد همچو عقیق
روشن تر از لعل باشد هر جا [illegible] و تکلیس که میل سرخ دارد
از این باید گور دش [illegible] و آبی که پیش گفته شد عمل [illegible]
شاید خطا [illegible]

باب در بیان تدبیر عقرب او را بنمک و عقاب یکبار از نو زیبق را
سرخ سازد و طرح را شاید صفت او ایست بستانند دو جزو عقرب
و دو نیم جزو ملح طعام و دو جزو عقاب باهم سحق باید در دیگ گِل
سرش استوار سازد یکشبانه روز آتش کند او چو سرخ شد بر او
سه جزو از این با هفت جزو زیبق سحق کرده در شیشه حطین کنند
در تنور خباز آن نهند چون سه شبه بر آید سرخ شده باشد
یکی بر ده قمر طرح کنند شمس عالی باشد دفعه دیگر سرخ گردد
کبریت بستانند عقرب یک جزو و زرنیخ یک جزو و با آب نیسان سه روز
سحق سازد و رها کنند تا خشک گردد و نرم کرده باز صلایه کنند
و در شیشه حطین سازد که بگذارد تا خشک شود بعد در کوره با فتح النفس
نهند و آتش ده روز چون بر داشته بیرون کنند که سرخ شده باشد
یک جزو از این کبریت و یک جزو قلیای [illegible] تدبیر کرده و [illegible]
باهم سحق نموده آب زاج گور روش ده روز ها کنند تا خشک شود
یکی از و بر سی قمر طرح کنند عیار شمس [illegible] چون درین عمل
آب نیسان نباشد آب گل [illegible]
عالیتر اید باب در بیان عقد عطارد بستانند [illegible] مثقال [illegible]
قمر و سه بار باب نمک [illegible] خشک کرده [illegible]

بوشند دو بروغن ونه بجوشاند یکروز تا شب بعد برآورده
سحق نماید و پنج دانگ زیبق اندازد باز سحق کند تا زیبق در قمر محو شود
آنگاه در سماق کاو اندازد و مطین ساخته خشک سازند و در آتش
سرگین دفن کرده یکشب گذارد چون سرد شد برآرد شب دیگر
پنج مثقال افزاید بدستور معمول تکرار کند تا چهل شب تمام شد
جوهر ماده سیاه گردد یکی از و بر شصت چهار زهره افکند قمر باشد
و اگر بر خل طرح کند بعیار آورد و برو پاش باشد بدرستیکه
طریقه دیگر که در روز منعقد شود و این نوع را از ادالیا [illegible] وزن
گویند [illegible] اندود ده جزو بوره ارمنی و مثله دار فلفل و مثله
شونیز و مثله عقاب باهم صلایه کند و صد جزو براده زهره
و این ادویه که گفته شد باهم صلایه نموده در بوته [illegible] انزال
[illegible] باران زهره را براده کند و پنج جزو مشتری و پنج
جزو قمر باهم [illegible] هفت بار هر بار قدری از کیسه بر سر او ریزد
و ده جزو زیبق بار کند در بوته نهد و بگدازد و بریزد چون سرد
صد و شصت جزو [illegible] تا و یار کند هم سحق نماید در کوزه
مطین [illegible] ساعت باتش کنند رها کنند چون
بیرون آید [illegible] را انزال نماید قمر خالص باشد این
نسخه بسیار تجربه کرده و این عمل پاک کردن زهره بدین

دم

105
26
29

ثبات زنجفر در ساعت بستان براده زهره و زنجفر در میان اقلیمیا کن
و سر بوته بگیر و نرم بدم تا بوته سرخ گردد چندانکه زهره گداخته
گردد بعد از آن بگذار تا سیاه شود پس بیرون آر از کوره که زنجفر ثابت شد — زنجفر ثابت
علاج زحل اکل عقاب و زاج مسحوق بگدازند تقتیته فی الارض — علاج زحل
حتی تبیض مثل الملح ثم اکل منه درهما علی فضة یخرج بیضا
طبیب ناس حکیم گوید که اگر کوزه فقاع را بغایت بسایند پس با
کبریت سرخ بسایند بر روی سفال خشک کنند بر سر که جنت انداز زند
آن جرم را از و برد اگر خشت پخته آب نارسیده [illegible]
ساض مقطر بنیز همین فعل کند در [illegible]
براده مریخ چندانکه [illegible] و خشک سازد [illegible] دوازده
سحق قاملیز در کوزه مطین کبریت [illegible] روز
در آتش [illegible] هر گاه که کم [illegible] دو
بیرون [illegible] باید [illegible]

بار بهمک آن شو [illegible] و شویه دهد تا سفید گردد در شیشه
کند [illegible] سنگ القوم چنانکه آن عت از
معدنی [illegible] آب گشوی آب نمک تا پاک شود بنظر [illegible] وصابون
دیگر باره [illegible] چند پاره کند چون [illegible] و در قرع کند
دو بهر قرع [illegible] بر کلابدان آنجا نهد آنرا در قدح پر آب گذارد
[illegible] اگر [illegible] از شکستن ایمن باشد و آتش زیر الظرف بر آب
که [illegible] روز بس آنچه مصعد شده باشد حل القوم [illegible]
[illegible] از بس فرا گیر قرع بگل گرفته و حل آن هفت جزو بران نه
و دو جزو [illegible] القوم شرح او نیز گفته خواهد شد بیاید [illegible]
و قدحی بر سر قرع نهد و وصل محکم کرده تقاره پر آب کند
چنانکه هیچ بخار بیرون نرود بس سه ساعت آتش کند
[illegible] شد بیرون آورد که سفید برآید مثل قمر بس بگیرد
ازین یک طرف زحل منقا یا زهره منقا طرح کنی قمر شد والسلام

تکلیس نحاس بگیر خرما [illegible] و آب بخار جوشیده
و چهار یک او ملح قلی در افکن [illegible] حل [illegible] انرا
صاف کن براده نحاس [illegible] آب [illegible] حل کرده [illegible] زیبق
مصعد مخنق [illegible] را در [illegible] و تشویه کن [illegible]
یکی حل فضه را رنگ [illegible] پانزده را دو [illegible] کند یک
[illegible] دیگر ده مثقال زیبق و دو [illegible]
[illegible] باید در شیشه بگل گرفته در تنور گرم [illegible]
نهد بر روی آتش ازین آنچه بر پنج درم قمر [illegible]
[illegible] قمر زهره پاک براده کند بعمل [illegible] چنین کند
بر روی آتش نهد چند بار تا سوخته گردد [illegible]
و زیبق و کبریت زرد احمر برابر [illegible] طرف [illegible] بطین گرده [illegible]
زیر یک [illegible] آتش [illegible] کند [illegible] قرصی شده [illegible]
مقابل او قمر بگداز او سیاه بیرون آید نصف او [illegible] خالص آید

تقتیه بیه آنست که ازی او را باب فانند یا بسکر حل کرده

اندازی بیه بار ماتب سیاهی ازو برود و سفید کرده پس بسحق نمک شمس

آمیزد و همه نیک آید تقتیه زهره او را اگر او در جه شامی

بکوب و بر با نطرون شامی در میان عسل بنه منعی کرده عطارد را

باب زلال صاف کرده در بوته که ازند حل شود چون بوم صنعت

خون او را آنچه عجب کودک از مادر آید بچشم او کشند چون بزرگ

کند هر جا چه خون بود بچشم او ظاهر کرده و اعضا او در چهار گوشه

گشت زار کور کنند از آفت زلزله ایمن بود شیر زرق مرار ستره

عقر بین از هر یکیده مثقال بکوبد و بباید بجایت الکافات ده مثقال عطارد ا میزد

چندان بسحق کند که از عطارد اثر نماند پس نیق بمبرد در کوزه مطین کند

بر سر کلج گرده سه شبانه روز تسویه کند سفید کرده چون خام

صنعت خون کرده سیاه و خروس سفید اهم محل چشم کسی بزی و

معاینه بینی اگر بتنه دانه سفید را یکبار عجب بیه که شد کذاری بعد از آن

حداکه

خشک کنی در چشم کشی روشن شود و تیرگی زایل کند تقتیه قلعی

بگیرند ده عدد بیضه سفیدی از و جدا کن بکویرم نوشادر بوگانی

نرم بباید بران سفیده حل کند ده درم چون از دیا و پاره سحار بهم آمیز

چون همه آمیخته شد در میان خشت بجنه کوی کند تجمتال از زرگری کرا جهت

در میان ادویه الجار ریز دیکشب روز بگذار چون آرای قسمر بادن الله تعالی

شنجرف بگیرد برادر چربید ده جزو عاقرقرحا ده جزو نوشادر نیم جزو نمک یکجزو زنجبیل

لبوتر دو جزو تطیم نماید مثقال کرده صنعت اگر مغز سر کلاغ خشک کند

با پست دانه گندم آمیخته بهر که بدهد تا که زنو آنکس را خواب نه آید تا ال

در معده او باشد خواب نباشد اگر خشک کرده صلایه کرده در چشم

کشند همین حکم و دفع تاریکی چشم کند و آمدن آب از چشم دارد

دارچینی و دار فلفل و تخم گوشت و تخم مرب از هر یک دو دانگ

هلیله زرد نیم درم با آب باران تر کنند و بروغن گاو در افکنند

و در آفتاب خشک کنند تقتیه مشتری بگیر از بهر ده درم

یکدرم سیندروس صافی کرده بکن از و هر چه خواهی بسازی اما مثقال باید

[بعد ازان]
مقتیه شده مچایده او را تابند و بآب ترشی بجوشانند بعد ازان

[مرادی]
باز بتابند و بآب ترشی بجوشانند تا پاک کنند اگر خواهند

[را]
چون نقره باز نویسند چهار نیز زرنیخ و زر دو طلق محلول هر یکیده درم

[کننده]
دو درم صمغ و ربع صاف بهم آمیزند اندک آب الحیه بر شیشه استوار

[کاسیه]
بگل حکمت بگیرند و آتش دهند تا هیچ تابجو شد بعد ازان حمیح حیه با

[ی]
مهتر تا خشک کنند بیهر که حل کرده نویسیم معنی اگر خواهند بکیر از

[ن] [ناکرده]
بیان چندانکه خواهد مس یکی وزن سیر با ایره که بیاایچی نموده

وشه کار و زبد میچون کن در بوته نه و اسراک بر بوته دیگر

[او دو] [دو]
چند بار تا سفید کنند تو عد یکی قرالکبری به اوقیه کوهر الحیه

[او] [ن] [نقاع]
طوطیا بچم آب جایت الحیات بی اوقیه زهره طرح کنند مجددا

[کنند]
قمر خالص بار کند چه نیک اید مغ بلوهر الکینه کنند بیان کوهرا

[ماند] [ار]
وسبه پاکیزه و زرنیخ منقا بهم سحق آب تو چندانکه ازان تیق آبی

[ملا تنگ]
ازان حیله یکدرم سس درم مس تر منقا را قمر سازند

مو

۲۸

بل

خارجی

[بوم زرک]
شعر ما هر تک را چو بر قلعی ...سیاه ماه قلعی را چو

[خواهی]
نمی کنند سفید از ملیش کرده ... جهان کنر تو

[آهم]
۲ . آزمودن یکرو باری هر راه آمار چینی منطکی در زعفران

[سا]
بیاز میجوشد از روی حکمت آخر برآمد با معلم کس منجور در همه درها

[را] [نماید]
یکرو ور قوت بایمث یکی کنند هزار در بیان کتابی که چون

[نکند]
بهمان اسرک نکوی پاکیزه دو دینار انقدر آب امر که قوان

[بعد]
چون گرم شد بعمال که زنگ براید بجوشان چندانکه زنگ کیهن نیکو

[ن]
سه درم زعفران با سوده یاد کن باز بجوشان صاف کرده دگر باده بجو

[شد]
باز صاف کرده آب مازو جوشیده با صمغ عربی بیامیز چون

[بیت]
در شیشه بگیر و مینویس تمم نماید در کاغذ و غیره قمر مصنوع

[باب]
بیان قمر خالص و زهره خالص و شبه خالص هر کدام یکجزو بکیر از

[کن]
و شب و بیهر که و نمک جوشان باز بتاب و همچنین

چند بار تا سفید شود که از قمر کانی فرق نتوان کرد

مصعد

مصعد باشد تا قصیدن نازند محلول کنند در ابوته بی انکه

مقطر کنند مصعد تر پر نیکو کند اگر چنین نکنند رنج ضایع

شد تیر قسیات و مغنیسیا هر کدام خواهد بیاید چند انکه زیرم

گهه مثل او زر نیم زرد بیاید در آتش زبل دو شبانه روز

پس برآورده باب کبریت نوشادر بیاید تا نرم و سفید گهه

در بیان حلی که لبن العذرا و ماء الکریم و حل کبار گویند از بزت

بستان بول کودکان که از دوازده زیاده نباشد در قرابه کن

برم او نمک سفید آمیز بگذار تا در وی حل گهه او را مقطر کن باید

وصل نیک محکم کرده باشی مصعد کن چون تمام شد باز بعمل کن

تا هفت بار که صاف شد آبا در شیشه کن و نام نویس نگهدار وقت حاجت

اگر باد نجره را بر روغن نجره و سوزر داکوی تلخ بجوشی همراه گهه

و هر دانه همراه کنی از گندم و جو جواری هر کدام خواهی همراه ادویه

مذکور بجوشانی چون خشک شد هر پرنده که بخورد جان بسپارد

دم هوس گهه

دم هوس کرد تیر پر نگار زن سمار حل و مشتری هر کدام خواهی

براده کرده در حل خمر که در و نوشادر بود چهار یک او بجنبان تا رنگ

برآید هر کاه که خشک شد دیگر بپر کن میریز تا جمله زنگار شود سفت

مشتری یکه از یکه بار در میان آهک آب نارسیده در ریزد بار

در میان خشت پخته آب نارسیده کوفته ریز بار دیگر

میان سفالی رومی ریز هر بار گداز تا سپید شود هفت دینار را

یکدینار براده سفید روی و نیم دینار طوطیا آمیز د

محکم گهه جریس بره و سفید گهه عمل قمر

بستان برنج مثقالی یکدرم بمثل او نی پس مثقالی از در را طار زر

دگر بار یکه زر یکدرم مرقشیثا سفید با و یار کن تا جمله یکی شود

بار دیگر او را بنوره نیک یکه از در را طار ریز بعد از آن در می

از آن گداخته بر بیت جرم زهره یا مشتری مثقالی

بهندان قمر خالص یار کنی جمله نیک آید

بپستان نجابس شامی ویکبار نا آب شود پس فالند شکری و علی مصفا
ونوشادر و بوره رانیک بساید در وی افکند و حرکت دهد در زط
تا مختلط کرده بس انرا در خل خمر که در وی نمک و اشنان و شب
سوده ریخته باشی بریز تا یک کوه رنگ قبول کند ماء الذهب
مغنیسیا روسختج کبریت زرد و نوشادر را سحق کند بعد
اشنان وجمع کرده در خم سرکه او بریزد دو هفته تا حل کرده
اگر موی سفید بروغن چرب بپالاید و بتف آتش بدارد سیاه شود
اگر بر زهره گاو بپالاید کبریت زرد زیرا او دود کند سیاه شود
اگر با آب زرد چوبه و یا بخار الاینر زیر آمده و دارند سبز کرده
تقطیر زرنیخ اشنان زرنیخ زرد و بکوب و بوی بگیر سفت در صلایه
خشک ساز اندازه سحق کن و در خل خمر مصعد برو بریز و صلایه کرده
و در سرکه بریز تا سفید شود نوع دیگر بستان زرنیخ در روغن تلخ
بغایت بپا در شیشه کرده در تنور تا سه شب بگذارد برو

آر

آرد و سپید کن باز بروغن مذکور عجین ساز و در تنور مذکور تنویه
تا پنج بار این عمل کن هر بار شیشه تازه بیاید بدین ترکیب دفعه ششم
شیشه را آتش نشان و تمام روز آتش کن تا بسته کرده یک درم
بر هشت درم زهره سفا افکند و پنج مرتخ را دو نیم درم فرو کند قربت
حل زرنیخ بستان هر کدام که خواهی نیم رطل زرنیخ را بگیر رطل چهار درم
شاخ نیک بساب چون سوده شد مثل او نمک اندرانی با او بکوب
و نبات مصری بکن و دو توس بکن و با سرکه بغایت ترش
سه روز هر روز سه بار هر روز سه بار هر بار سه بساب یکبار
بعد از آن در قدحی کن و خشک کن در کوزه مطین کن با آتش نرم
یکشب تا بریان شود پس به سرگین دفن کن و خشک کن و با وی
کن چنانکه نخست کرده و سرکه ریز چنانکه پیشتر تخت زرنیخ بر اید
سه روز نگهدار پس با آب جوش میشوی پس در شیشه کن و نگهدار تا قوس
عقد کبریت را با آب قلی و نوره بوی تا سفید کرده پس او را حل

سفید خمیر کند و تنوره دهد سه بار که بیرون آید مثل قند بکار آید

قرمز صنوبر بکرد خالص بکن و در هر سه خالص بگذارد

و باید و هر چه خواهد بسابد چون تمام شود

بیاید سه نوبت چنین کند باز بسابد و کشته بکوبد

سفید آید انواع مداد که ملکه سیاه شده بستان یار بود

بکوبد هر یکمن را سه من آب بریز بجوشاند پس بستان زاج

و آب صاف او بگیر آن بیامیز قدری صمغ عربی یار کن سیاهی

نیک آید در شیشه کن و بکار بر نوعی دیگر بستان مازو بکوبد

بیامیز بجوشان درم زاک را با آب کن شسته صاف کن کوفته

جوشیده مازو را دران صلایه کن سیاهی

نیک آید نوعی دیگر بستان شسته و در دیگ بنه آتش کن

چنانکه قوام آید و بپوشد یکمن باده سیر مازوی کوفته

و بخته یار کن بگذار و آب کن هر لحظه بشوران تا

سابهی

باپامیز بساند قدری آب صاف نوعی دیگر عدد

مازوی کوفته را سه رطل آب ریزد و بجوشاند

صاف کند و شش درم زاک را آب صاف یار کن

بهم بیامیز نیکو آید نوعی دیگر یکسیر مازو و یکسیر اراز

و یکدرم صمغ عربی در چهار من آب بجوشانند تا یکمن بماند پس

انرا پالاید و صاف کرده یکسیر زاک را آب صاف کن

و یکسیر مازو کوفته و بیخته بیامیز در سیاهی نیکو آید

او را باب درآب نمک ریز تا سه بار بعد ازان نمک

سوده خشک ریز چون سیه شد تنک کرده نیک بمال

چهار بار این عمل کن پس بقدر او که زرد

آب کن آن کاس تنک کرده را با

و زنگ کفر آید نوعی دیگر بستان ده درم

و مثله کبریت سفید کرده بید و در شیشه معلق کن

یکشب در تنور تشویه دهد با تمام رسید و عقد کرده ازین مکرر

برنج درم فلفلی سیم کرده اگر پوست هلیله زرد

نیم استار و پوست هلیله کابلی نیم استار و پوست

هلیله سیاه نیم استار و بلیله نیم سیر و آمله نیم سیر و مغز

بادام دو سیر و خشخاش دو سیر و گل سرخ دو جزو

سیر و گشنیز نیم سیر مجموع ادویه را صبر اجزا اصلاح پسازند

دو ازده سیر عسل ... بقوام آرند تا معجون شود

هر شب بعد از نماز خفتن تناول سازند روشنائی

بصر را و آب ... چشم را مفید است فایده بسیار

دارد ... تا ... بستانند لیکن گل

کوزه گران ... درم نمک طعام ... درم قلیا و ده درم

اشنان ده درم ... از چهار یک ... اینهمه سیر کشیده

گرفته و ... ده درم گل ... زرگران ... آب قلیا

ول

آب کشنیز و بیز دو بکوبند چنانکه باید فیروزه

در وی اندازند و بکوشانند و بر آورده باب روشن

اندازند پس بر آورده بروغن افکنند چند بار

آب گرفته باشد ... در آب سیر ... بستان ... طین

یعنی گرد هان سرخ ... در کلاها می باشند چند آنکه خواهند خشک سازند

... ملکوب و بوبیز برابر با جنک عجین سازند ... خشک سازند

در آتش نهند تا مکلس شود ... دارد در بوته ... سازند

و بگل حکمت گیرد و بیخ ... خشک کرده آتش

چون سرد شد بشکن زنجفره ... بر اید اگر هر کار ... باید

بیاخت در میان ... یکساعت کوفته چون

بر ارد قمر شده باشد ... بستانند ... طین و خشک کرده

آتش کرده در جامه سرخ بپیچد و فتیله سازد ... فرو

برار نزدیک اورد خود ... سازد ...

و بدر کعبه کس در کرد

اوراق بالای هشت ورق

دیوانه شده است صعب دیگر روغن مهر گیاه و مردم
خفه نکرده اند هر یک جدا در چراغ افروزد چنان که میان
هر دو سه چهار گز راه باشد چون نصف زده باشد
چنانکه گویا جنگ میکنند با از زبان مجلوب
و علی کف خلق او را با انواع جلب وصل کنند یکی آنکه
خلق را در کیسه کنند پخته باشند در آن دو ثبت
با سنگ کوه یا رخوه ریزند در تغاره رنگین آب چندان بالله
چون شیر بگوشد رها کنند تا صاف شود آب او بریزاند و گیرند در
آفتاب گذارند تا خشک شود بعد از آن مقدار او در مجلوب
در سینه بطن کنند سه هفته تعلیق نماید در زبل الفرس
شود ... نوب سازد بوقت حاجت دیگر
زر شود در آید با در صفت ... بستان قمر
مکلس باشد و سه جزو عفص ده جزو هفت جزو زرنیخ ده جزو
صلایه سازد تا نیک نرم کردند و بستر سبع جزو نوشادر ثابت
بریزد در سینه گیرد و در بل نه چون حل شد عقد
حل عقد شش هفت بار چنان لطیف شود که اگر شیشه

با عقاب

هفت
ارواح: سیماب ۱ — زرنیخ ۲ — نوشادر ۳ — گوگرد ۴ — ۵

اجساد: زر ۱ — نقره ۲ — مس ۳ — آهن ۴ — قلعی ۵ — سرب ۶ — خارچینی ۷

اجسام ۷: ...... ۱ — فیروزه ۲ — سنگ ۳ — آهک ۴ — مغنیسیا ۵

سنگ: ...... ۱ — ...... ۷ — مرقشیتا ۸ — زجاج ۹

توتیا ۱۰ — طلق ۱۱ — لاجورد ۱۲ — ۱۳

زاک‌ها ۷: زاک سیاه ۱ — زاک زرد ۲ — شب یمانی ۳ — ...... ۴ — سوری ۵
قلقطار ۶ — قلقدیس ۷

۲

علم نیو نماز گر آن کار علم .... جان ..... روضه رضوان ..... روشنی دیده امید است
و سطه رحمت جاوید اوست هر که از چشمه دانش سید آب حیات ابدی چشید اول انواع و صناف
آن دو قسم است جلیه و خفیه جلیه آنست که سمت اشتهار یافته اکثر علما بر قواعد و قوانین آن مطلع
و احاطه و قایع و دقایق کلیات و جزئیات آن نمایند خفیه آنست که در زوایای اختفا مانده هر کس
وقوف بر حقایق اسرار و بدایع آثار آن متعسر است و به ریاضت تمام و مجاهدات لا کلام اطلاع
بر قاعده دقایق آن و استخراج خبایا و اسلوب استنباط خفایای آن دست دهد از جمله خفیات علوم
خمسه محتجبه است که از حروف اوایل اسمای ایشان بر وجهی که حکمای یونان وضع فرموده‌اند لفظ
کله سر ترکیب کرده و ..... و مکرر دو زبان بشارت دو حرف ..... از حروف
با فصح اللغات ...... با آنکه علم ...... اصناف غرایب ..... و صد فرح ......
طلب .... اول علم ...... اکسیر است و آن علمیست که تبدیل قوای
اجرام معدنی بعضی به بعضی ..... ذهب و فضه از ..... اکسیر .... خوانند و درین علم کتب
بسیار ..... و تحفه ..... و ..... الذهب و ..... و رسایل ..... جابر
و غیر آن ..... دوم علم ..... و آن علمیست که ..... کیفیت تمزیج قوای
عالیه بمنفعلات سافله ..... غرایب ..... آن را کیمیا گویند و درین علم نیز ......
مصحف ...... و ..... و ..... علم ..... و ..... بیت
دیگر ..... سیوم علم التسخیرات است و آن معرفت احوال
بعضی ..... است از حیثیت ..... که در ..... علوی اند در قوابل سفلی ..... و
خواتیم ..... تسخیر ..... و معرفت ..... و ..... امثال آن و این علم
مشهور ..... و ..... مثل ..... و ..... و رسایل هلالیه و غیر آن
چهارم علم ..... و آن علمیست که بدان تصرف در ..... کنند و نتیجه این حوادث
متلوات ..... است ..... در ..... وجود ..... علم سیمیا ..... و ...... کتب
بسیار ..... و مختصر ..... و ..... مقالات و خلاصه ..... و غیره
و ..... علم ..... است ..... معرفت ..... خواص جواهر ..... و خواص آن ..... تا از ان قوت ......

وحادث گردد که از آن قوه فعل مقرون بترتیب صدور یابد و این علم را ریمیا نام نهاده‌اند
وضوابط آن در رسایل خسروشاه وسیماکری وجیلی و کتب مجریطی و رسیلی مستقیما مذکور است
در کتاب سحر العیون عبدالله حرزه کر بطبیاب ابن الحلاج الحلاج مشتهر شده مشتملست بر علم ریمیا
و ریمیا رساله عیون الحقایق و ایضاح الطریق نیز از مولفات احمد حکیم ابوالقاسم است و اکثر
تعداد فنون آخرین و جامعست زواید فوایدی که [illegible] دان در [illegible] از لغات یونانی
بزبان عربی [illegible] ترجمه کرده‌اند و بعضی کلمات به خطوط [illegible] نوشته‌اند و فایده آن بکلی میسر نگردد
بر لغات غریبه و اصطلاحات ادبیه و اختلاف متنوعه و خطوط غریبه واقف باشد و در تعلیم استاد ماهر
و از تلقین معلم کامل وصول بدان مقصد اقصی احالت و نزول در آن [illegible] حاصل نگردد
مجموعه علم که کار [illegible] سعید تا خوانی نشود و لیکن بای نرسد از گلشن حکمت [illegible]
بهر [illegible] بنا بر عموم فواید و شمول عواید آن در کتاب باب العیون و دیگری عیون الحقایق
[illegible] و معقول اولی الالباب [illegible] لازم الامتثال از اعلیجاب نقابت انتساب
هدایت نصاب ولایت اکتساب خلاصة النقبا والسادات نقاوة النجبا من اعاظم اهل السعادة
قدوة الاسرة العلیة العلویة اسوة العترة المصطفویة من نسل من قال الروح الامین [illegible]
انا الیک [illegible] جواهر انساب [illegible] بالانتساب [illegible]
کرام الاحباب نقیب زمره سادات عالم [illegible] مرجع اولاد آدم المخصوص بالعز
الدایم والفضل القایم جلال الدولة [illegible] امیر سید قاسم الانوار لا زال
مویدا من عند الله بالنفس القدسیه و مخصوصا من فیضات فضله بالکرامات الانسیه
ابن مرتضی ممالک الاسلام [illegible] النقبا [illegible] المستظل بلواء المجد والکرام والمستقبل تفاخر نموده
[illegible] الهدایة والامامة نقیب [illegible] آثار فضله [illegible] البرایا [illegible]
[illegible] تظاهر فرزده بود نسل حیدر [illegible]
المنتمی [illegible] نظام الملة وقوام الدولة نقیب النقبا [illegible]
رفع الله تعالی معارج نقابت داعی [illegible] مدارج نجابت [illegible] نقیر الحقیر
حسین الواعظ الکاشفی زیده الله تعالی [illegible] کتاب [illegible]
بحقیقت گلشنیست مشتمل بر گلهای تازه و نخجیر محتوی بر نقود و جواهر [illegible]
فارسی ترجمه کنم و در هر زاویه که غایبه باشد [illegible] روایا بر طبق توضیح نهاده [illegible]
سازد و هر کس از طالبان صادق و محرمان لایق بقدر استحقاق و استعداد [illegible]
فایده

فایده [illegible] از [illegible] 3
ترجمه [illegible] علمیه [illegible] استعمال [illegible]
از کتب [illegible] در فن [illegible] رسیده [illegible] داده [illegible] ایراد نموده
بعضی از الفاظ [illegible] مقصد حکمت [illegible] گشت [illegible]
و [illegible] مقصد [illegible] مقصدی [illegible]
و خاتم [illegible] فصل [illegible] والله الاعانه والتوفیق مقصد اول
در علم [illegible] و کلیات آن [illegible] اصل و خاتمه اشتمال دارد [illegible] اصل [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] اصول ثلثه است
[illegible] از [illegible]
[illegible] # [illegible] #
[illegible] متعلقه متنوعه [illegible] حصول آن [illegible]
[illegible] رباضت [illegible]
[illegible] کار [illegible] کلاب [illegible]
[illegible] مسطورست [illegible]
[illegible]
طالع و از طالع او معلوم [illegible] کار [illegible] متصل [illegible]
[illegible] بیگردد [illegible]
از [illegible] تمام باید [illegible] کار [illegible]
[illegible] از تن جدا کنند و [illegible]
[illegible] قطع کنند و [illegible]
[illegible] طول [illegible] باک محفوظ سازد [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] کرده در
[illegible] سازد [illegible]
[illegible] استخوان [illegible]
[illegible] استخوان [illegible]
وسط [illegible] این [illegible] احتیاط [illegible]

علم برنهایت و باقی عظوم ریزه و سر بال برکه نگاه داشته بود منع کنند
در ظرف آبگینه مطین نطین حکمت باشد میانه بسوزد تا خاکستر گردد
آنرا در ماه الاول گویند در ظرف پاک نگاه دارد تا وقت عمل در فصل رماد
مبین میکرد و بعد فصل اعمال عظام ثلاثه نوشته میشود در سه فصل
فصل اول بدانکه عظم را در یک آب بو کرده طبع تراب دارد و آنرا در وقت
هیبت که او را شمعون خوانند در عمل او بمحو نباتات نباتات جمع و
آنچه تعلق بکوه و صحرا دارد و او فاعل است که خادم الطاعه گویند
و او از این علم یکی عظیمت در علم تسخیر جن و بشر دارد که در وقت
عمل بیان متکلم باید خود را آن بمنزله عهد قسم گفت در تسخیرات بس آن
خادم بود با آن عظم با یلوثوث نام روحانیه او وصف اسم او اینست

علهکطشنیثا شمعون چون کسی خواهد که
عمل کند بر عظم در هر آلیه عمل او در احتیاط خواهد بود
بنشاند اگر خواهد از معدنیات با معولات ازان مثلا طاس برنج از مس با نیز و از
و آن عظم را از خاتم ورد حاجت او بر و مکتوب است ببالای وی شد و از صاحب یوم بیته
خداوند ساعت که عمل ساز واقع میشود استمداد نموده نام ایشان برده یا اسم و قسم آن
حضرت مسخر شود و بجاه بار بخواند پس بگوید یا شمعون خذ علی العیون آن طاس را که
حاضر باشد را از نظر حاضران غایب کرد و بروجهیکه او را مطلق نه بینند و دستیکه تسخیر
برداشته شود و از تکلم اسم بران خواهش کرد و در این عمل خوبیه ایست که بوده شد
بمثال و بیین عظم در جمیع اجزای ارضی و جبال و معادن و گیاه های یا ساق بر هر وجه که خواهند
تصرف تواند کرد بعون الله و به التوفیق و فصل دوم آن عظم که در وجه
بود بر طبع هوا است و اسم روحانیه او زیتون است و او را خادم است بر یح سؤال
و اسم او اینست لوشحطهیشیا و در نسخه دیگر چنین

لوسحطهیثا


و عمل این عظم در هوا است و طیور است و در ابر و برق و رعد و باران و برف و امثال آن و این اعمال
بی نهایت است و برای مثال یکی عمل یاد میدهیم و چون کسی خواهد که چنان فرماید که باسمان بالا برود بگیرد عظم
مذکور بعد از آن کتابت خاتم اسم روحانیه بر او نویسید در آن وقت چهل یک بار بخواند و از دست خود رها کند چون
در سبع و مثال آن ... ر هوا انگیند و نام صاحب روز و صاحب ساعت برده برد و گوید یا زیتون خذ هامة العیون
و گوید قسم اینک بگیرید حضار این محفل مثل که او بالا میرود با آنکه خود در میان قوم نشسته باشد همه از انقطاع
او متعجب و متحیر باشند و تصرف در ین عمل از حیز حساب بیرون است فصل ۳ سیوم در بیان آن استخوان که بر بالای

آب ایستاده بود طبع نار دارد و اسم روحانیه او ست شیمون و خادم او برین نمط باشد
و اسم او اینست کنعسلهو بشا و عملش در ناریات است هر چه که بخواهد
خواهد تصرف تواند کرد مثلا اگر خواهد که چنان فرماید که آتش عظیم بر افروخته است و در میان نشسته
آتش از بر میکوند بگیرد عظم مذکور و اسم مذکور روحانیه خادم بر او نویسد چهل و یک بار اسم قسم بر وجه
و دست ... و اوست بالا کند و گوید یا شیمون خذ علی العیون مردم را آتش و نظر آید
و او گوید قسم در آتش ... نگرید همه او را در آتش بینند و حالا آنکه با آن ... نشسته است مثل این عمل در ناریات
بسیار است باید دانست که این سه روحانیات که مذکور شد فاعل از روح ... نیز عظم است و سلطان ...
بجمیع روحانیه اعمال سیمیات و شعبده و نیرنجات و خیالات ... عمل نزد علمای این فن ثابت
و هر یکی ... روحانیه ... انوار ارواح که آن جمیع ... اسم روحانیت اند و هر یکی ... فطرت کنند
اسما و اوراد ... آیند که ... امداد و اعانت ... معرفت اصحاب تمام فن ... باب
محتاج و ... ارباب ... فصول سنه ... داده اند ... فصل
در رماد و آن نیز سه نوع است رماد اول و فصل ... از ... در رماد ثانی و
ان رماد
ᗱ×8·Z·I×H ... × ... عمل وجه ... ᗱ×8·I
... اقل ... المقدار که ... اغلب ... ایشان را
اول یا آخر ماه ربیع الاول بوقت زحل ... بر در ... جدید
... در غیر ماه ربیع الاول ... عمل ... و سلطان
... مذکور ... ربیع الاول ...
طهیره طهیره ققعلش تدریوش ایدیوش اروش ملوش
طهوش ذابیش هادوش سموش انوغات تلغات طلبوت سلبوت
... یاسطروش تطموخ بطمیخ قلداش سنوخ قدوس ...
اجیبوا ایتها الارواح الشمسیه النورانیه وافعلوا ما ام ...

فصل ... در ... عمل ...

به هذا الاسم العظیم بهلسیشاع بطا اطلاط خفیک هیسن سلیع
یعمرها هارش توکل نامو یعولو نیه وه سبکه تبکفال بعد از خواندن اینجع

X∃HXZ بوای شیانه بردارد در نظر مذکور دربینه کوزه اخر باید اندخت مسدود الراس فرق
باید کرد اگر X∃H XZ عدد ۲۴ عدد است در سر چار راه و اگر سه عدد است در سر راه اگر ۲ عدد است در سر
در راه اگر یک عدد است براه کور دفن کند در یک نظر نیست اولی انکه چهار باشد جوان و نوع کنند جهت شبانه
روز محافظت باید نمود تا ... از مطلع ...
در جواب ... زنگار ... بطرف ... نوع آورد ...
یک یا دو ... هفت ... در زیر آورده
استخوان ... محفوظ ... بناد تا فی افت
و نیز ... در خاصیت
ΠΠ ⊽ 5H×ΠΠ5≠ جهت بکم داین ... دیگر ... تجربه نموده
ذات و طبع او را بوجه حکمت ... که از ... ۲۱ ... مقدار ... ایت افنانه کنند
دهن ... بغایت نرم ... ابن حمزه ... سلیمان ... شبانه ... و رنگ
قسم ... محفوظ ... ایت ... از سه یوم ... برادم
قطعه ... تیز ... باشد و در زیر ... آتش
نکرده ...
بسم ≠V او را ... شکافته ... آورده ... قدری ریزد
در حل ≠V او ... برلیمان ... جمع کند ... ۵۱ ...
دیگر ... در یک ظرف ... باشد و زور ... بعد از ... نباید
فزود ... الت که مرد ۲۱ دانه از حبوب خروع و ... و ... خالی ...
هر دو را ... بغایت نرم ... تجربه ... غبار کرده ...
واین ورق ... ازین ... و ... سایر اخلاط ...
... کرده ... تنور ... آتش ... نگرد ...
مقدار ... باشد ... در آتش کنند در تنور ...
تجربه ... دیگر ... کرده ... سوخته ... برآرد ... کرده
گرده و ببیند هر چه سوخته باشد ... نوخته باشند نگاه دارد ...
بکار آید ... محافظت باید کرد ...
بستن ... کرده ... ثالث گویند خاصیت ... آورده ...
و من الله معونة المدد فصل در خاصیت ... اول ... الفلات ...
X⊽ΠΠ⊽ ۲۴ ... از ... اصل ... عمل ... یکی ...
الخروع و حب الآس و حب الحبلاد ... از هر یکی ... هر ... را ...

... صدبک ...

زم بگوید تا غبار شود پس بر بیزد ... آن رماد مذکور ضافه نموده ... فصاد ... عجیب
انگاه از ... حبوب ... زند هر ... بر آن تخمیر ... محافظت نمایند ... خواهند که عمل کنند ... رابع
... خاصیت ... در هر ... که باشد ... ۹ ... از سماد ثلث که مختص است بدان عمل
مفرده مرکب ... حروف ... بقلم داودی و علامت ... زنند برهان و حیه ...
و اسماء مختصه ... درج ... بدست ...
دیگر از ... زا ... نهند در زیر جامه او ... الطی الفلانی او الحیوان الفلانی
یتشکل بشکله بقدرة الله تعالی در ... بیان قلم داودی ... اندر این فقیر
صورت آن قلم ... ثلاثه ... حروف مفرده بدان قلم ... تا عاقل در اثناء عمل ...
نماند اما شمعون ... ΠΠ و عدد ... فزیتون ... برین ...
... دسیمون ... کونه است ...
حضرت داود ... در نسخه دیگر شکل خطوط ... بوده است شمعون ... و اضح این قلم
... بوزیتون ... ΠΠ ... وعه
... و سیمون ...
و فصل در خاصیت رماد ثانی برد عمل ...
مداد سازند و آن در فصل سیوم گفته خواهد شد ... عمل ...
میشود و کیفیت این عمل ... که فرا گیرد هفت عدد حب الخروع ... در ...
... ۵۱ ... هفت ... از بعد از آن ... هفت ... دیگر
گرده سیاه ... دهد بعد از آن دفن کند در خاکی که ... رماد مذکور ... باشد ...
... این حبوب ... آید ...
یا حب الخروع جمع کند ... آیینه ...
... آیینه ... نگاه دارد ... نظر ...
... الله تعالی ... کند فصل ۳ در خاصیت رماد ثالث ...
... سازند جهت ... که اول سوخته ... آنند و

... فصل ... در خاصیت ... اول ... در فصل اول از فصل ...
او در ... مفصل خواهد مثلا X⊽ΠΠ⊽5 را که صور

طیری کهانند رماد بندکور سونحاس خضاد مخلوط سازد بدستور مذکور ... که خواهد نیست نرما بیدو ... معلوم ... بتسخیر نماید اکر باسماء ... روحانیه او متکلم شود وکوید ... فلان است ... طیر فلانی ... قدرت ... شرط ... ورقه ... اشکال

[illegible]

[illegible] نوعی دیکر خواهد [illegible] کرده

... سوبدم ... کند ... بکیفیت مذکوره واین اشکال نیز

غیبت کنند [illegible]

[illegible]

وفلان وحشی ... او را ببیند فلان ... و تسخیر و تکلم باسمای مخصوص ... هرچه ... مذکور ... قدرت ... دیکر ... قلقطیر یعنی ... مخفی ... که در نسخه دیکر اشکال نظر این ...

[illegible]

[illegible] این نظر هم از نسخه دیکر است [illegible]

[illegible]

[illegible] ... باشد محروف و محلول ... دو خواص این ... موقوف بر قلقطیر است یعنی ... حروف که بدان مداد نوشته میشود ... قلقطیر ... للاولاد ... زبان کند ... بشود ... ذکر ... متکلم کردند آواز ... وصدا ... اکر ... کنند ... قلقطیر است [illegible] ... بعد ... قلقطیر ... از دست خود ... بس نکند

بس نکند واز چوب را که ... بدست کیرد ... متکلم کشته و متوجه شود بمکانی که مطلوب است در وقت ساعت ... قلقطیر است

[illegible] در نسخه دیکر چنین است [illegible] جمیعت

سیوم نویسد که طول او بمقدار شبری ... موضع ... کند مثل درخت ... اسماء مذکور ... بخواند هرکه بدین موضع ... اژدها ... صورت ... بترسد از آن مقام ... قلقطیر ... است

[illegible] در نسخه دیکر [illegible]

خاصیت ... چهارم ... قلقطیر ... معلوم بخواند ... کردد ... طاقت نظر کردن ... نور ... قلقطیر ...

[illegible]

بنجم قلقطیر مخصوص ... مذکور ... خاتم ... کرده ... در ... اسماء مذکوره را بخواند ... قلقطیر ... است [illegible]

[illegible] در نسخه دیکر [illegible]

فصل ثالث در ... سیوم است ... تجزی محلول مخلوط ... خواص ... قلقطیر ... تقطیر ... هر جا که ... خواهد ... برطرف ... قلقطیر ...

[illegible]

[illegible] در نسخه دیکر است

[illegible] خاصیت دویم این

رمادرا بو دبس بر آمیزد و قطعه از پوست دباغت داده بی رنگ فرا گیرد و شکل و نایر
برد و قلقطیر او را بدین مداد بروی نویسد و بر نزد یک کسی که خواهد برد اول جای باشد که او
انگشت ببیند و از ان رماد اندکی بیش و زیر دو پاسماء ظهیره هیکلی شود پس بخور ابوی نماید و این
جلد کرب شکل و نیایست او بوی خود جوان بکمر و در تحقیق درفال صحیح تمام عیار ببیند و از آن رماد و
با آمیخته باشد و از ان بر کاغذ سفید بنویسد مالک منظور در ایر قلقطیر او آیت طره
خاص طره ... ددل ... خاصیت سیوم رماد مذکور و بدم اکبر
مرغ کن و قلقطیر او را بدین مداد بر قطعه پاک نویسد و رو وقت نوشتن ... مذکوره را
نگر ... قبضه ... در دکان تاریک لطف کند ... براخرو جهة برام موضع
در ادرو ... اسماء ظهیره را بخواند هر که در انجا در اید شخصی ببیند استاده اگر خواهد نزدیک
باشد مرد ببیند واگر مونث باشد زن ببیند و کرو بالباس ... خوب شکل
متوجه قبله و اگر مونث باشد در غایت خوب جمال ... مجلل ...
مشرق ... از مشاهده این شخص مرد و متحیر و متعجب مانند و برهمین نوع ...
وقت که حروف بر قبضه مکتوب است ... نیز ...
قبضه بماند و قلقطیر شی آیت
... خاصیت چهارم اگر رماد مذکور
با رماد کرده حروف قلقطیر شی ... قدم بخود بنویسد ...
... که خواهد برد ... که ... جمع شود ...
مقدار از ان رماد در میان ... نشر کنند ...
شود باسماء مذکوره متکلم شود ... که او ... و دو ...
و بیشتر میگردد ... اگر ... در زیر زبان گیرد ...
غایب گردد ... در هوا ... استاده باشد ...
... شود ... اگر خواهد ... بنیروان کند
قلقطیر شی الیت ...
... دیگر ...
... خاصیت ...
محلول حروف قلقطیر شی ... این رماد را ... که خواهد ...
... بر کف ... دراید ... ظاهره
... کرفته ... شود او را بصورت

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین علی کل حال و حین و صلی الله علی سیدنا
محمد و علی اله بدانکه تو بر ات در علم کبیر حقیقت نیست و تکلیس
و تصعید و تشمیع و تحلیل و تعقید و امتزاج با جهای مختلف متنوع
و اجزای ان ترکیب کبیر است یکی روح است و آن فرار است و فاطر
یکی دیگر نفس است و آن در تحلیل ... است یکی دیگر جسد است
و ان سمت ... شمس و قمر و زهره و مشتری و زحل و مریخ و غیرهم و هر یک
و جسد از این هفت ... کویز ... بجاده نیست و هر یک از این نوع
یک نوع دارد و انواع و او ... معین ... ثابت ...
و نباتی و ... ابواب ... ارواح و جسد ... و اصلاح ...
و ... ارواح ... ارواح جهاد ... وا ... طول و کبریت ...
الملوک ... المغنی ... الهند ... قمر ...

دولتمه بلمونی دیگر حبشی [illegible] در جحاد بکلیلو وارشی ۸ جلای

وجحاد و هفت است وسیم و غیره و هم اقسام است و ده و مرقشیشا و

فیروزه و عقیق و لؤلؤ و توتیا و سرمه و بیجاده و لاجورد و دهنج و نمک و طلق و جزع و مینا

و ستاده و مرجان و دهنج اما انواع نمک است نمک [illegible] و نمک طعام و نمک تلخ

و نمک طبرزد و نمک نفطی و نمک حبشی و نمک اندرانی و نمک قلیا و نمک

بول و نمک رماد و این نمک اخری که گفتیم عملی باشد و انواع [illegible]

هفت است سیاه و [illegible] زرد و زنجار و قلقند و قلقطار و قلقدیس

و سوری و این چهار نمک عملی باشد و بوره ها شش است بوره نان و بوره [illegible]

و بوره زرگران و بوره دماوندی و بوره عربی و تنه کار است ۲

در بیان فضیلت یکی و بدی الوان [illegible] بدانکه حاصل ترین ارواح

فرار است و بهترین آنست که هر باز آید و دود نکند و روی سیاه

نشود مانند سرمه و نوشادر چهار نوع است یکی مقعر [illegible] آید

یکی سفید است مثل بلور لطیف تر از [illegible] و [illegible]

و یکی دیگر از موی کنند حکما از انبر نوشادر کوبند سرمه و

دیگر

دیگر [illegible] چهار نوع است یکی احمر گویا [illegible] اصفر است که [illegible]

[illegible] دیگری سفید [illegible] زرنیخ است [illegible] و ورق

[illegible] اما انواع زاج [illegible] و قبرسی سیاه

و طلق [illegible] عراقی [illegible] و هندی [illegible] و جبلی است

و طلق [illegible] کوهی و بحری است این مثال [illegible]

و دون او کوهی و بحری باشد سرمه یکی اصفهانی [illegible] این نوع مثل مینا

شکند یکی اصفهانی است و آن دانه دانه است و دیگر [illegible]

سیاه [illegible] و آن کوهی است [illegible] دوص [illegible]

[illegible] که گویند و آنها [illegible] سنگی [illegible] و او را [illegible] او را

[illegible] سازند و او [illegible] مصری و خراسانی [illegible]

[illegible] فیروزه [illegible] در [illegible] سنگی [illegible]

[illegible] ذهبی و [illegible] و ستاده یکی [illegible]

[illegible] چنین مثل طلق است و مینا

چند نوع است بشرح این تمام است سفید شد بطور آنکه کار را
مسالی ذکر کرده شد یکی سیاه رنگ است دیگر سبز آقلقند گویند
چون با آهن غلتانی ممزوج کرد دیگری قلقدیس گویند دیگری سرخ و زرد و نیز آنرا
قلقطار گویند حکما این چهار را العمل سازند و بوره نیز از بوره ها نان
ارمنانی زرد و سفید گویند دیگری سرخ دیگر بوره زر از آن ممتنع خورد
که در دیوار شیند رویند لطف دیگری سرخ باشد و در سفید نیز باشد و تنکار
فصل در بیان آلات این صنعت یکی از آلات گداختن بوتیقه یکی از آلات
ساختن آنها الا که ازو آتش است و دیگر بوته است و کلوبین و ریخته
دان سکنده و کوره و بوته بر بوته آنها آلات و دارو ساختن قرع و
انبیق و قابله و شیشه‌ها و آثال و مکبه و ستوق و قهر و جلای
و داش و تابه و درج و کوزه نافخ الجمع لنفسه اما قرع و انبیق
فراخ باید تا زیره چکانیدن ... و تقطیر ... نشاید و در ابتدای
عمل اما قرع و انبیق کوچک باید نزد ارواح و جساد ...
دان

دان انبیق تولد دراز و دو دیگر انبیق ساده می نول آنرا
عمیا گویند چون عقد کردن است و قرع بزرگ چون غانند قرع از یک وزن
بیرون خواسته باید و در آب نشسته اما آثال دیگی بود از ابگینه یکسان
چنانکه کرده آن او یک گز باشد و مشت لیف ابگینه درو رود و مکبه
اداد آن تقطیر نشاید از برای ارواح مستوفیه شوره بیع خواه
بمقدار اثال و باید بی اندرون تا آتش گرد بر گرداد و یک در جانب بر ابر او سوراخها
تا دو بدو رود و اثال ... وصل سازند دوار درا ... کنند و
درو نهند وصل کنند و آلت وصل سر بس با پاره کرباس اگر چه
و زیر آن آلت وصل کنند گل حکمت مالیده و کرده خشک کنند
و آتش برفق ... و مفتعه که بر یک جمع کرد و شاید که زنج را
تحقیق کنند و او را باد ... بیامیزد و ... کنند
قنینه را برکن ... بالا ... سازد
و بر سر گل حکمت ... که ... باید

(انواع نمک کند)

و اینها یا هم ابو تنکار نکنند و الادار و بایکرد و اگر اذ و غنها خیری در این
قیض یش ازبعض آلوقک سرش شو کنی و اگر غنها خیری باشد
باره و زیر شیشه نی نرکالکه سرش بر دارد هم جفت خشک نبز درویش
شکسته نیز ازین چه یارنیم آب سر او یکبری سنگ تیغیا نیز دارد چو دارد گرم
سرشته و دیاض النعل و کلی حکمت بر فوق او یکبری دران کن تا مقصود شود

(نیک شود)

و در شیشه تنبه جسم گرد او مثل مسر را ماد و اسیله ابرای تکلیس بوده اند
برای جسد ها چون داشتن سفال گران بود و آهنگ گران باشد و اما
خورد برابر ایشان باشد و داروها در کوزه کنند کوزه را در آن دارند و آتش کنند
تا سفید کردد نرم شوند سر و اما نا شستن آن دارند تن بود چون داشتن زبان سیم
گرم کردن دارند ناز به خواهند جرجی او ببرند و بر طاسی نهند و آن
طاسی را در آن بسته آب کنند تا آتش بادی رسد و جهها که دارد بسوزد
اما دیگر را از گل کنند از برای تنقیه اجساد و خیال پاک کنند که زود پاک کنند
و دیگر صفحه را نهند و دیگر تنه می و دیگر دارو نهند و دیگر برسر آتش نهند و دو

وصل نمی کرد

و وصل کش کیرد اما تا نفخ تنوری باشد و زیر نمک لمس از نرمش است
باید خشت و گلی کرده باشد و اطراف و دیوارهای باید چون خبیا کرده تا بشت سک
سوراخی کن تا صبح بر آید و انگشت در وی نهند و زیر بار دیده اهکه گلس کنند
در قدح دهم و باد سخت منجمد شود نهد با نکذارد و گلس کرد تا قدح جماکه بر آن کرده
داروها را شاید که دارد و آب و صلابه کنند تا خشک شود و المیان در قدح کنند
و وصل کیرند بر بالا کنند در تنور لعد از جانب حبت اما صلابه در قدح جمته سو دارد ها
باید که نمک نخات سخت باید شسته و صنیع خاص که ساز اکه
حیوانی ساز ند اما کوره باید سوخت سمار التهمد کنند چاره کمد و نیج
بیا میزد و در کوی کنند سخت محکم نهد و در دکلی حکمت در آن بکنند بنعد از حبت
اما گل حکمت از بهر آنست که پاره گل سخت پاکیزه چند بار از آب او بر نظر و بیخ کنی
و جمع کنی بگذاری تا خشک گلی بس بکوبی و بیزی و موی آدمی کندم بیامیزی
صلابه کنی فراگیر سرکین ستور بخته یاک کرده و نرم کرده هم چندان از دنار
کیرند یکی همی را نصفت سفال ~~بیعنی کلاه خواکیر~~ کو قشه و بخته

(عمل)

(در بیان)

۵۸۹۲

باز کن و در یک من سیر ده بیر قسمت بکن بنک نمک خوار غی دیگی که مولد آن

هر کدام خورد تر بود چون به پخیل کنی آتش ماه کار نکنند و باد دارا نشتر قاید

این بهتر کلمات است که حکما الحکمت ساخته اند مضن... القا... ذکر کرده

بودیم که تدبیر هفت است ارواح التصعید او دوم التکلیس احجار اجساد است

سوم تشمیع ارواح و اجساد است چهارم تدبیر محلول الانحل عقد است ششم التقویة احجار

و اجساد هفتم اعمال محلل محجر اکنون از تدبیر ارواح ابتدا کنیم که در جسدها

از دیگر زیبق است و آن که قابض و فرار و کبریت و زرنیخ است شفیف عطارد

او را باد دل جزو نمک باید پس سرکه و نمک طبخ کن در دیگ سنگین چاه چون

ستاره در غسال کرده بکن باین فرار مثال عمل کنی فرا گیرد از و چند آنکه

خواهی در زمین گودی بکن درون و اطراف آن کمود به ... هیچ حب کرده

عطارد و او ریز و بالای او ... کور نیز ... فرا نماید آنکه اندک اندک

خاکستر گرم و نرم بجنبه بر دهن باش ... سرب ... زیر کرد آخته بر روز

زیر فرار بسته چند بار این عمل کن تا فرار منعقد کرد و التصعید

... نوع است یکی از برای عمل ... یکی از برای عمل حجرت التصعید ... است

یکی رطوبت از او گرفتن و خشک آید و بلور در او را در آن نمنف که کفایت رطوبت

نوع دیگر برایگرده ده حجر و سحق نماید و نیم جزو زیبق

و سحق نماید بنه

اضافه کند و به تشویه ... بعد ... زر در براده ... عطارد و دیگر همراه او سحق ...

تشویه ها چنین تکرار کند تا از ... ریشتون یک ... در وقت که او ... مقابل

زرنیخ ابیض صلا کنند و در بوته بسته بار استزال کند اگر ... لون

او و زرنیخ ... بیفزاید و تشویه ها ... و ... حل التقیر ... بر سر

بگذارد چهار... را ... زیبق ... دیگر نوع ... براده

سه جزو ... بگذارد چون خشک شد باره الجنبه ... بگذارد در بوته ...

براده او ... که چهار جزو ... جزو ... بیفزاید هم الطریق بگذارد ... وارد

تکرار عمل ... کرده ... خود ... باز بگذارد ... که ... براده ... بگذارد ... بار بکن

تازه زرد و همچنین کنند ... که تازه اگر خواهد که ... باشد

آب گیرد و ... که در آب سرخ ... سر ... سفید کرد ... که ...

[illegible marginal notes]

کنند هر جزو را از شلجم تنبق بار کنند و ملغمه کنند شوره تنکه بر دو سه نوبت یکبار دو طرح
یکی را برسته زیره طرح کنند نیکو آید و هر ده از این را دو قمر بار کنند هر خواهان
نوع دیگر که عقد شمس کنند آن نیز شمس مؤثق یازده جزو سیم خرده و عطارد
ملغمه کنند بهم بجان طریقی که در باب قمر گفته شد نقره بار کنند و خون تبانه از آب
برادهٔ هر چه خواهد اندود و بدو بکوره نک سرخ چون بار کنند هر دو را بام عقد کرده
عطارد را سحق کنند از آب راج بجار و نوشادر بشوره و داهیم کنند تا سست
یکبار در شوره متخرف در صفت زنگار ساختن بستانند برادهٔ مس ده صد جزو
و ده جزو عقاب بهم سحق کنند و سرکه در سر او ریزد و در آفتاب نهند تا خشک شود
و در خشک بمالند تا نرم شود هر چند سحق زیاده تر کنند لطیف تر باشد
چون خشک شد از عقاب و سرکه که گفته شد بپوشند تا بکنند تا خشک شود
باز بسایند و عقاب و سرکه بر آن انداخته باشد سه بار تصعید سازند تا شود
مثل قمر سفید شد ظاهر این تنقیه نیکو باشد والسلام بعضی عقاب
در زنجار و شوره برابر اندازند در دیگ حدید کنند و بروغن بپوشانند

بکچه

بکچه بکهنا نیند هر جهت روغن کم شود فرماید باشد شبانه روز بکمال در زنجار مثل
قرص بستانند بس که در نمک و آب بشوید و طرح کنند این بهتر از آن باشد
که گفته شد والسلام طریقه دیگر آن بعد از زنج را حل کنند در عرق بکند
چنانچه در حل عرق گفته شد بگذار در نمک ده بار سفید کنند و عقرب را بکند
نوع سفید کنند بعضی سرکاه و بعضی بعضی بدوغ ترش بعضی بآب قلیه
بعضی بآب نوره بعضی بنمک اندرانی بعضی بعقاب سفید کنند آنکه عقرب بنمک
سفید کنند جزو عقرب را با ده جزو نمک بساید در کوزه مطین بگل حکمت
کیرند رها کنند تا خشک شود در تنور با آتش زبل بنهند تا مدار بروز نمک
از و بشویند کبریت سفید بحاله اگر اعاده سازند سفید تر آید اما در
کبریت نمک سفید بگذارند زنگ او لعاب ضحیحه صحیفه عوارض نباشد
و طریقه دیگر در نوشادر مصعد کنند آنست که یک کبریت با نیم عقاب
بسایند همچنین تشویه زنند و عقاب بهوا از و بستانند و عقرب را
و عوارض که بعد از آن کرده بود عقرب را در دیگ چینی کنند و بجوشانند

[illegible]

در تنقیه عقرب

یا عقاب بکار برود عقرب سفید بماند و وقت حاجت بکار برد

طریق دیگر آنست که عقرب را با هفت خود وزن کنجد در قدح یا آبگینه حیر

با حکمت کرفته آتش کنند بگذارند تا روغن بجوشد و آتش روز دهم کرده

تصعید نماید چنانچه در باب زنگ گفته شد تا سه بار عقرب سفید گردد

این طریق در تصعید بهترین طریقها است این بسیار آزموده شده است

بدر کسی احتیاط بکند که بکس محتاج شود نوع دیگر بستانند براده

مریخ بشوید بعد از ده روز رها کنند تا خشک کرده بعد از آن زنگ زرد

بستانند مثقاله شود بکن زنگ مریخ باهم بسایند به بار باب

بشوید رها کنند تا خشک کرده انگاه براده مریخ بکن صلابه کنند و کوزه

مطین کرفته بکنند روز زبانش به حیله بکشد مریخ شود براده

بالستانند و بشویند و باز بکن زنگ سرخ باد او باید باز آتش

تا شود کشوده اراده عمل بکرار کنند چون سفید کرد یکجزو از این

با سه جزو براده مریخ بگذارد دسته اکسیر اگر سازد مریخ را

الاعم

١٣٣

ر ی

آنهم سازد سفید کند چنانکه قمر بگذارد اگر یکجزو ازین دارو باده جزو

زهره کداخته سفید کردد چنانکه در باب سیاه شود براده جزو زهره سفید کرده

با دو نیم جزو قمر یار کنند هرچه خواهد سازد باب در سفید کردن مشتری بستانند

مشتری در دیگ سفالین کنند و یک کفچه حدید بهم زنند تا خاک شود چون آرد

شد با آب نمک بشوید و خشک کنند تا هفت بار باهمون طرز زنگ آمیزد

با آتش بر دهند چنان در باب زنگ گفته شد چون تمام شد یکی ازان بر شصت چهار

زهره اندازد سفید کند هر ده جزو را با نیم قمر آمیزد بگذارد این عملیات

بجمره نمک خارشد باب در سفید کردن قمر بستانند براده قمر مثقال

مثقال او و زنگ یار کنند به دستوری یاد کرده شد چون تمام شد

یکی بر شصت چهار زهره طرح کنند و بایعیش یکی بر سی مریخ کنند بگذارد

یکی بر شصت چهار مشتری ازین مریخ طرح کنند بگذارد دو روز باز پس

باید از زنگ به خاصیت یخ را کذارد دو زهره را سفید سازد

و مشتری را سخت سازد انچنانکه یاد کرده شد و شمس قمری انکه

[illegible]

تدبیر کنند رنگ شود چنانچه اگر ده مثقال زهره با ده مثقال قمر شمس
گدازی در زاج سیاه شود چون نوشادر زرد و زرد از آن رنگ
از و بر وی ده قمر نیز چنین باشد با ... سرخ کردن زحل بستانند
مجر و زحل و با زر ده جزء و سخته با نشوی و خشک سازد
ده جزء و را مجر و عقاب بیکبار کنند هم با ... آن سخت
با مجر و زحل در بوته بگدازد و رها کنند بیرون آورده زحل را ورق کنند
از آن معمول در بوته گدازد چندان تکرار کنند مجر کرده و دود رنگ
از آن مجر چهار قمر طرح کنند بعیار نیم باشد اگر طوطیا زرد کنند
یکی با یکی شمس گدازد هر ده دینار هشت دینار از خالص بیرون آید
اگر شمس را باین طریق زرد کرده اند هر ده دینار را ده دینار نیم قمر آمیزد
بصلاح باز آید و شمس زیاده شود اگر خواهد مریخ را باین طریق
رنگ کنند اگر عقرب ... بر روغن زیت چنانکه در پیش یاد کرده
شد با این عقرب گدازند مجر و ادین مریخ با نیم جزو قمر طرح کنند

ف گدازند ... را ده ده اگر ... چند نوبت با آن عقرب گدازند قدری عقاب بریزند با
دار عقاب بریزند شمس گردد اگر خواهی یکی با یکی شمس آمیزند از خلاص بیرون آید
اگر زحل را باین رنگ کنند چنانکه گفته شد دو از ده نوبت طوطی بریزد
دینار قمر گدازد شمس گردد اگر قمر را ... بعقرب ... کرده هم چون
زهره رنگ کنند بر عقرب آن با شمس کمی مریخ را چند طریقه رنگ توان ۴
کرد طریق زحل و سخت طریق دیگر آنست که مجر و مریخ ده جزو زهره
گدازند ده جزء زحل بر وی نشد در وی پس بند مریخ سرخ آید طریق
قمر با عقرب سوزنده باشند یکی الو با ده مریخ با آمیزند گفته گوید
جاجب جز دیگر نیست بهتر این مریخ گدازی این باشد با در عمل
لولو بستاند ریزه لولو چندان که خواهد و نیم کوب کرده صلایه کنند
و نمک باید در آب ترنج یا سرکه مقطر یا آب لیمو ره تا همچون خمیر آید
چون خواهد که بوزن زیادت باشد یا ترده جزء قمر را ده با شمس با عطارد
ملغم بیامیزد در وزن و ثقل زیاده باشد و در مدح چنین با آنکه ...

و با نحو و ادين مريخ با نيم جزو قمر گدازند

وا نما سازد چنانکه خواهد بغلطانند ها کنند تا خشک شود بمصطلح جلادها
و ریشم نیز بپالایند طراق گرفته کذارند و آب چلبی محلوب بپالایند
چون خشک شد باز ببریشم آلوده بدستکی جلا دهد چون خشک شد
در خمیر گرفته بیشی ماکیان اندازد تا چاشت کذارد بعد از آن
نقره ماکیان را بکشند و از حوصله بیرون کنند و مفتول گرفته در
در شکم مرغ نهند و بریان کنند چون برآید نیکوتر بجای باشد
و دیگر بغایت ریشم نیز بستانند و دوغ تازه در ۲
کیک با بسته اندازد چون جوش آتش نماند آنقدر هیچ سازد
که خشک شود نرم کرده در شیشه کنند بوقت حاجت بکار آید
نوع دیگر جزو زرد ... ملک زاده جزو دو سر ریشم ماهی با هم آمیزد
در آب نیز دو کرم بکار برد تا بدو در بیان روح ... مستک
بستانند مثقال یکجزو و مسکه مثله زیبق یعنی عطارد باهم کذارد
و شستن جزو ... ترنج بباید دل بباید با ... جزو نمک قلمیه در

بوته طلا

15

بکذارد و بریزد یکی با هم بهم یکی زهره کذارد سفید گردد بقمر بکار توان
برد طریق دیگر تا کردن مشتری بستانند مورد و داشی بکره کوفته در
در قدح اندازد قدح دیگر بر سر آن نهند بالای قدح سوراخ کرده سازد مشتری را
کذارد از آنجا بریزد تا بیست بکبار عمل کند هم بهمین طریق آب با نمک بریزد
مشتری با کف ده جزو از این مشتری با یکجزو سفیده روی اعلا نقلی کذارد
هر چه تواند بسازد در صفت سفید روی ساختن بستانند ده جزو براده
مس و زهره دو نیم جزو و مشتری یکجزو و قمر اول مشتری و قمر کذارد و دیگر
و زهره را بعد زیره و یکجزو سوده بیندازد ... زیره بکذارد دو ده بار این عمل کند
لطیف باشد طریق دیگر یکجزو عطارد یکجزو قمر سه جزو مس باشم
یکجزو بوره و یکجزو نوره دو دو جزو و قلیه با هم بسایند و بکذارد یکی ...
طرح کند بقمر بکار برد درین ادویه تمام نجتیس بار ... مقصود آن است چون
نخجیر بانتها فاده ... باعث استغنای از خلق ... منت مردم نکشد
بکارها برد ترک شرع نماید طریقه دیگر آنست ده جزو براده زیره باده جزو

عقرب باید و بگذارد چون سرد شد بار عقرب را فرازند و بگذارد تا بکار
کنند تا دو وزن کرده طرح کنند زهره سفید شود هم چنین دو قمر را با پنج
زهره با پنج جزو قمر آمیخته یکبار توان برد هر دو آرم باشند و اگر پنج با پنج را
بر پنج زنجبیل دو وزن کنند و طرح سازند همچنین عمل سازند و اگر مشتری
و پنج بهم دو وزن کنند یکی بر پنج زهره طرح قمر و میزان طرح شان
اسرار یکسان است در طریقه هر یک را بابی تدبیر جداگانه باشد و هیچ
از نهایت و احتمال از نهایت حاجت بتدبیر ندارد و او نهایت است یاد کردیم
باب دویم در صفت ختن قلعی بستانند قلعیه را و بکوبند در انقار
اندازد دو هر روز بر یکمن او را باسه من آرد زنبه و سه ستنبا زرد کوزد
هر روز سه بار بجنبانند یک ستنبا زرد دیگر رها کنند تا صاف شود پس
در دیگ با تابه گرفته بجوشانند تا بسته شود و هیچ آب در روی نماند
نمک بسته از برای عمل نگهدارد و بوقت حاجت بکار برد باب دویم در رنگ
رنگ موی را پس بستانند صد مثقال مازو تر نیم و ده مثقال برادة

برادة

نسخه حکیم میرزا علی ... حکیم ... طبیب ... همایون ... جوهر حکیم ناصری

و در آن آب اندازد و پنج درم بنفشه بالای آن اندازد چهل روز در آفتاب
نهند تا همه آمیخته گردد یکبار بر نهند تا مدتی رنگ سیاه شود و اگر خواهد بستانند
بشویند و بنفشه که نهند را بکوبند و بشویند به آب کاکل که دود آن
سفید را با آن سازد و دیگر یاد کردیم بیامیزد تا چون بر هم کرده از میل
سه بار بر عضوی که موی گرفته باشند مالد دیگر موی بر نیارد باب در ساختن
شنجرف بستانند هفت جزو عطارد و سه جزو زحل بهم سحق کنند تا چون
خاک سیاه گردد در شیشه ملغم کنند که از دهان شیشه تا نیم رود و دیگر بر آتش
بداند و رها کنند سرد شود بردارد شنجرفی باشد در غایت سرخی نقاشی را
طریق دیگر بستانند عطارد چندانکه خواهد در طبق حبس کنند یا در قدح سفالین
و گرد آلود آن قدح زحل بزند و قدح دیگر بر سر آن وصل کنند و پاره زحل
بر سر آن قدح بالا نهند آتش دهند چندانکه زحل در بالای آن قدح
بگدازد آتش کنند بگذارد تا سرد شود بیرون آرد که عطارد عقد
شده با زحل را از دیگری آرد عقرب شود سوده ابن قدح

بیار صورت ... حجت ... سیاه

در قدح در میان نهد و گرد ابگیرد چنانکه از دل پارگردد بر آتش نرم کند
در غایت چنانکه آتش بالا گیرد و آتش کبریت بسوزد چون سرد شد
برآرد و قرص شنجرف باشد در غایت سرخی این شنجرف موجب
چون اهل صنعت کاری باشند که زیبق یافت نباشد شنجرف
بستانند در آب بجوشانند زنده شود زیبق او بگیرد و باب در سیم کار
کردن [illegible] بیکبار در عقد الحدید تصعید کنند چون تصعید شده
چون خون سرخ شد و این عمل بهتر از شنجرف باشد و در تدبیر این
بکلس ثابت سازند همچنانکه در باب نوشادر گفته شد این
مرتبه اکبر [illegible] گویند کبریت تدبیر سرخ کرده در [illegible] باشد
باب در تدبیر طوطیا ستان آن جزو طوطیا یکجزو و موم یکجزو و زرچوبه
یکجزو و اصفر همه را ببید [illegible] کند بوزن دارو پاره روغن که باشد در
سر آن ریزد و دیگ را بگیرد و یکشب از آتش بنهاد زیر دیگ
بگیرد و یکشب با تون برد بامداد بیرون آرد یکمن از این دارد

بادام

در خمیر [illegible] بگدازد و در شیشه ریزد چه [illegible] اگر [illegible] باز
بگدازند زیاد سفید گرد [illegible] طریق آنکه بوته سازند [illegible] گلابدان [illegible] آتش
فراخ و گردن طولانی باشد و طوطیا که پخته باشد بنعل روغن
در بوته کنند همه جا را [illegible] بالا آید گل حکمت و [illegible] آنجا
ریزد و آن بوته را انجا نهند و آن را وصل کنند در کوزه نهند و آتش در بالا
ریزد و [illegible] کنند چون [illegible] بگدازد و در روغن [illegible] تا بتر کند
صفت روغن [illegible] بستانند یکمن [illegible] چهار من آب در او ریزد یکهفته
رها کنند با آتش بجوشانند چون [illegible] از اول [illegible]
یکمن یا یکمن روغن کنجد بجوشانند تا آب [illegible] روغن بماند [illegible]
گردد اگر [illegible] مثقال از این روغن با یکمثقال کبریت حل کند
چون [illegible] بیامیزد [illegible] یکدان [illegible] باشد یکی یکی
همراه کنند تمام [illegible] طریق دیگر چون صنعت [illegible] صلابه کنند نیکوتر
آن [illegible] بر روغن [illegible] با تش [illegible] هر جا اهل صنعت [illegible] کشته

تدبیر آن بو آنست آن بو و بهترین شوره آنست که آن در دیگ
صفت شوره تحلیل شوره‌های دیوار کهنه در آب کنند بگذارند تا صاف
شود در دیگ بو بزند در تغاره بخته رها کنند تا منعقد شود قیق دروی
آب بسته گردد و از روی برداز دیگها و آن آبرا که مانده بیت نگاه
دارد با او رحل پاک توان کرد چنانچه در باب مشتری یاد کرده شد حاجت
این شوره آنست که با این شوره بگذارند عملی که در رو باشد بسود
بعضی جلالی شمس با این شوره کنند در اج و نهند اگر نوشادر نیز زنند
شمس اخر ریک بسته گرد اند بدو نوبت با این بگذارند قمر نیز همچنین عمل کنند
باب در احیای زیبق بستانند زیبق ده مثقال و او را دو روز
بار تمام بند بروغن زیت هر بار که از روغن بردارد با آب زنند هم دو
مثقال از یک مثقال عرد من زر دیگ روز صلایه کنند
آنگاه بگذارند تا خشک شود آنگاه بروغن زیت حل کنند در بوته نهند
استنزال کنند دوازده بار چون تمام شد یکی از آن با یکی شمس

با یکی قمر بگذارند

با یکی قمر بگذارند هفت روغن تخم مرغ ریزند تا ... شود چنانکه در طرب
توان کار فرمود بخلاص بردم دو مثقال ذالک برآید باب در اسمای زیبق اهل
باین نامها در لغاتها و رسایل یاد کرده شد یکی زیبق است ابقب ٢
عطارد ٢ زیبق ٣ حیوه ٤ سیماب ل الحاح ٥ یموح ٧ روان ٨ گویند
و ستیر من ١٠ طیار ١١ عقاب دوازدهم فرار ١٣ روند ١٤ اسیا
فلک
ل ١ روم ١٦ مفلوح ١٧ ابق ١٨ عبد ١٩ پاره بنت حور ٢١ اسبله
باب در اسمای قمر فلک ٢ بیض ٣ سرطان ٤ اب زنت طال عالم
تتمه در نامهای سیماب زیبق همه را نهاده اند باید که بصنعت
ادویه مخالف هر یک جدا شرح کنم قصد را کرده از فایده باز نیم فایده بدانکه
زیبق را الطبع عطارد نسبت کرده اند از فضلت ... هر یک درین کتاب
معدن هر یک را یاد کنیم بدان معدن که زاج فرسی کرمان معدن
زاج سفید نام روم و یمن معدن ... قلعی و نقره نیز در روم باشد و تبریز
نیز هم مشهور است و از هر جایش که ... کنند زیبق سیسی و الی در عراق

[illegible]

است الماس سفید رنگ بود سنگ سیاه در برام دیگر مثبت مروارید سنگ
نیز رومی بود داشتن ربا و سنگ زرد الفره در رود خانه فلاطون است بوجب
بدست بعضی مسافران افتند الماس سیرابی بود عقیق یمنی و لعل بدخشان
نیکوتر باشد الماس در معدن یاقوت بود لیکن این مشخص است
قول بحقیر است که معدن الماس در سیراند میباشد و کس انجا راه است
چون خواهد آرا الماس کسیر درشت با گوسفند بکشند و گوشت را
زانجا که الماس گیرد را پاره پاره کرده در کوهان آن کوه انداز زند
تب چون دور شد کرکسان انجا بسیار نشیند و آن گرفته بر سر آن
کوه بر آمده بخورند انجا که الماس نیز بهانکو گوشت تنها چسبیده باشد
انجا بروند و رفته بچینند بعضی درکتب بها آن کوه تا جا کنند وفاکی
بر دارند بشوند الماس نیزه از و پیدا کنند اکثر از مشایخ درین
صنعت وقوف داشته اند اگر اسماء ایشان یک یک ذکر کنم بطول
انجامد بنابر آن ذکر نکردم باب در صفت داروی بیهوشی نستاند که گوشت

ساختن داروی بیهوشی

گوشت گاو یا گوسفند چندانکه خواهد تمام چربیها از جدا کنند و نرم را بکوبند قدری
بزر حب البنج با وزن دیگر با این پاره کوبیده و در میان زل الفرس وین بسازد
تا کمال روز که هم کرم نبده باشد یکبد برابر خورند و آنچه مانده بخند در شیشه
سر بسته نگاهدارید روزی اوبخته مانند چون یک ایام بماند خشک نده برارد و دماغ
(نگار کف)
حقه را بپر که ورد خزانه آدم بیالاید و انرا بساید و نگه دارد تو وقت حاجت
هر کسی اوریسد بیهوشی از روغن سر گاو بیاید بیهوشی باید نوع دیگر
ریسنادو حب و افیون ده جزو بزر البنج و بیخ جوز خشخاش بزرار
اسپند و سی جزو تخم کوله مجموع را آسیخته طبیخ کند تا پخته
و نرم شود چون بجوش باشد قدری گندم انجا ریزد و آتش کند تا گندم پخته
انجا ریزد
بکفجه ازا کشیده و در روی حصیر ریزد تا خشک شود بعد از ان موبر
چون بجوشد موبز را نیز ریزد و خشک کند و دیگر چیزها که خواهد همچنین کند
و آب باقی مانده را صاف سازد بادام و گندم قدری روغن کلوچه زرد و نیم پاره
کلوچه از ان نقل سازد بخورد هر کس که از این بخورد بیهوشی کند تا بر که

کنند و روغن بادام بدهند و شیر بزنند تا بهوش باز آید و اگر بلخ و افیون
با بلخ بود سفیدا ارمنی سعید با کشنیز حل کرده ساعت در دو ساعت طلا کنند
و اسب بهر جز گرم کنند بخورد و اگر چند آهن سرخ باشد در کروس آب
بستانند آب کشنیز بکوبد بیفشارد و در قدح چینی با انگبین بکشند با
کنند تا صاف گردد شوده رشته کنند تو وقت حاجت بکار برد و در صنعت
زهرها که بعضی از ارواح و اجساد انفاس و احجار چون منقع کنند شوده
زهر قابل باشند مردوار زهر است اگر کسی بخورد از تب او اماس کند و بمیرد
اما زنگار با نقل به معی و مرداسنگ بر سر برابر بیامیزند و دانگ
بهر کس تب کوز و بخورانند بهت شود و با بی کفته امغیه شد باشد طبع اگر گرم است
در اعتدال و خوش او سردی و خشکی از مرداسنگ و زنگ برارد
شفا دهد نوشادر نیز زهر است اگر بخورد جگر او پاره کند علاج آن
شیر تب سیب دو دو اس باشد چون بکار آرد نقصان نباشد
و آن ادویه جمع کنند با هم و روغن سعتر حل کنند تا بخو بیند او را زرود.

اگر خواست

اگر ... را شوهر بسیار بمیرد با حیت بنداد و درین روغن چوب بمالد و بخوریت
بر و مرد را نیز بچنین حکم باشد ار جهت بمالد در جانه گر این شهد بخو تبیت نباشد
و این روغن سعادت گویند ملک اسکندر همیشه بهم ای سهوی چنانکه
او قصری ساخته بود بنیاد او بر آب بنیاد ده بود طلسمی چنان بر وی ساخته
وقت که سهدی با اقلیمی را اگر قصد مردم او کرده و مطیع شدی این جهت
با شنیم
چه از این روغن مالیده بر دیوار و ای ان ولایت داشتی اگر خواهند چنان
بین فن سه کرفتنی باب در خاصیت زر اد و اسفید و انه او را
در آب زیر وکذار و بکت ... صاف کنند و سفید کو شود اره نیز چنین
کنند بهم آمیخته بوزن هر دو آب عسل اضافه کنند با قوام نیک تا کرم شود
شوره ها کنند اینچنین کنند تا چهل روز همه زنجار آمده اوالی
حرد ذانک ... بکار نبرد خواهی این دو خشتش ... از آن
تب چه گفته بجنب درجات قیاس کنند ... دیگر حاجت نباشد.
خاصیت بروج العنقیم باید آن بکنند آن سنگی بهم ...

از خاک خالی کند طنابی در او بندد و یک طناب را که در گردن آن سگ بسته باشد
با هیبت کنند چنانکه زور سگ آن گیاه کنده شود و در حال سگ از کشیدن بمیرد
باید که برگهای او را از هم جدا کند ملاحظه کند که او لعبت دو لعبت باشد
یا هر دو نر و یا هر دو ماده باشد بهتر آنکه در هیئت آن لعبتها هر حاجت
که دارد بگوید که ای روح من ترا از برای این مقصود میکنم بعد او را
بر کند او از او آوازی شنود بر آید اگر بشنود هلاک گردد و گوش باید خود را
محکم کرده باشد بعضی سگ کشیدن گویند اگر شب باشد بهتر باشد
بنویسد در وقت بر کندن که کارها اینجا الحق کافیست اگر گفتیم هر حاجت
شرط کند در وقت بر کندن حاجت خود را در کاغذ نویسد و در میان نهد
و بخور و روشن کند در جای صفت چراغ گیاه نشان او آنست
در جای که او باشد در شب از دور مثل آتش نماید چون نزدیک روند ظاهر
نباشد طنابی بقیاس ده ذرع از آن گیاه بندی و دور رفته بجنبانی
چون آن آتش بجنبد بدانی که آن گیاه است چون او را بر کنی اگر گیاه

گرد اطراف

گرد اطراف او شب با نور در سنجی در آید و بگویند هر یکی فایده خود را و زبان
خود خاصیت آن بگوید و می نماید است صفت زر افشانی
ن سازد قدری چندانکه خواهی در قدح آهکین کند زیتون الکلب بگوید
و آتش بگیرد هر جزو او را دو نیم جزو نوشادر انداز در قدح دیگر بر سر آن
وصل کند و در زبل دفن کنند تا چهل روز تا حل شده باشد و آب او را
بستاند تازه زیر در عمل کنند تا هفت بار تا تمام حل شده باشد
انگاه دست بر آب راح انبوه و در عمل بیالاید در زر افشان شده باشد
مدفی بنبر هر چند شوی علوک مهر خرابی و اکثر چیزها این محلول کار کنند
باشد و در بیان صفت ماء از عوده حیله آهک بگیرد یک بیضه و
و آهک آب تا رسید بگیرد و کبوتر عنصر زرد یک غیر آلو باشد
شمس برابر هر دو سنجی های آب انداخته جوش دهد چندانکه نصف
بجلاند بعد بیا زیبق او را بسر که تیز جزو سنجی های آب
انداخته جوش دهد بعد در خرقه کن نمال چندانکه از چشمه خرقه بر آید

در مهره چند یکبار از آن ماء اعوص بر بزرو بکوب ... باز آب کرشته
اضافه میکن تا عقد شود و ثابت کردد چون خوب ثابت شود باز بجوشانند
تکرار عمل کند چندانکه از خرقه بر آید انگاه سحق سازد و باز کرم شود
بکنی در وی صفحه بر آتش نهد و اگر خیری از وزن کم آید باز بجوشانند
از آن ماء عاقل تصعید شود و اگر از آب شبه ... اضافه و زاج صفر باید که
از بهر مری کرض او نمک ملکی باید کرد و اگر حل سازی ... آب کین او ماء الفاروق
ده باید ... در تیزاب کرفتن لسنانند نیم نوره باز سنیده در تقاره
ریزد چهار ... انداز در ... تا فاصله شود آتش بجکانند و نکهدار در آب قلیه نیز
باین طریق بکیرد اما قلیا را چهار روز در آب نکهدار شبانه روز بیخ تش
تبتوز اند چون صاف آتش چکانیده کیرد و همه را باهم آمیخته نکهدارد که تیزاب
باشد و نبیض کبریت سحق نمک باید تیزاب برکن و صلابه کرده خشک سازد
باز تیزاب ریزد و سحق کرده خشک کن ابجنین عمل تا هفت بار پاک شود
اگر نوشادر همراه کرده به تیزاب سحق نموده خشک سازد و در سفید بشود

کبریت بخیزد از هر جا سفید کرداند اگر مقابل هم نوشادر باشد رود در باک فرو
و شستن و خشک کردن ... و ساق ... صافیه ... که اگر صفحه
قمر بکذارند ... و سیاه ... آب زلال ... که ... بلور
عمل باید کرد چنانکه کرم باشد بیخ اندازی باز کرم سازی در حل قلقطار اندازی
اکجه مانند ... منعقد شود ... انفطار لفظ ... خوانند ... کرده شد
علی هذا القیاس چنانکه طلا کویند معنی آن است که چیزی را بکار اندازی که ... آن شد
اصطلاحات اهل طب این لفظ را در آید و اهل اکسیر نیز بکار آید اگر خواهی که
جوهری را مغسول کنی آن را صحیفه سازی معجون عقاقیر و طلا کند در آتش نکذارد
نفده طبخ کن تا بیاید چنانکه ... در نشسته اند تا آنکه غیر
نقاوه ... اهل طلا خوانند مثلا اگر خواهی رنگ را اکبر دانی ... برنک مس
و هیئت آن ... باز بیخ باز صفحه زر طلا کن بر روی آتش نهد چون بیخ
بر دار باز آب ... برنگ مس ... اهل ... باشد مثل شد
مثلا خواهی که صفحه قمر را برنک شمس کنی نوشادر و زنگار و آب ... کن
صفحه را کرم ساز چنانکه سرخ شود در حل انداز و برنک شمس شود در اصل ...

دوب نمیی او که اخفش مرا او رتن آتش آهنگ با هندبرگ بسیاری با ما القانی لازم آید
دوب چون جوهری را مکلس کنی اسحاق را بمقدار ان خاکستر درمیر عموافق ریشد
نیستی بدین زان جوهر کداخته یعنی زر و دوب تخویر نهاده باتش تا مقصود حاصل شود
مثلا اگر خواهی که نحاس بر رنگ فضه کنی از نحاس ده جزو دوب سکنی یکجزو زیج
مقصود حصول بود و اگر تا فرج تعقد براری برنگ فضه باشد این تقسیمه در
وزن در آید هر چیزی که زفی مثلا چیزی شبی بضرب بگیر و در و جوهر داخل
شود آنرا ذوب خوانند صفت روغن زرنیخ روغن ارمن روعنبت گرم سنج عمل را
شاید اول هر کسی را که با دگر فته سنو دارد دوم نحاس سفید کند سیم مصروع
رادور کف دستی بمالد چهارم بر سنگ نهد زفی بسوزد چهارم بر چوب بمالیده بر
آتش نهی بروی آن نخود ور پلید بمیرد و هر چیزی که زفی بسوزد
صفت این نفط فارسی و روغن سیم الفار مثلا کو کرد و زر مثله
قطران شامی مثله استخوان گاو مثله انبه اخو بکوبد و کوزه بیخ شبانه
روز آتش کنند چون سرد گشته برآرد و بر روغن ان الله اخته نگهدارد وقت

احاجت بکار

بوقت حاجت بکار آید در بیان صفت زیبق کشته طول طیار هندی
هشت یک او زیبق در دیگ آهنین کن آب بهیمه هر قدر خواهد چهار انگشت سر او ایستاده
باشد زیر دیگ آتش نرم کن تا تمام شود بس بر دارد و در کوی کرده بیفشارد و آنچه تفل
نشده باشد فرو ریزد باز بجوشاند [illegible] بکار کنند تا تمام آن کرده در سیماب نوع دیگر
سیماب کو کرده در دهان [illegible] در کفچه [illegible] بر آتش نهد تا آب شود بردارد تا وقتی که
تمام کبریت بسوخته زیبق قتل شود تکلیس زر ه ا بول کودکان نمک اندانی
با هم آمیخته زر تابیده [illegible] بار در روا [illegible] سرد سفید [illegible] آید [illegible] زرگداری
دیگر غبار [illegible] ریزد با مثقال کرده او را برابر دو باب [illegible] بجوشاند و با یار [illegible]
در قفس کرده آب [illegible] را باک [illegible] کرده جوف قفس [illegible] سازی [illegible] مرغ و
[illegible] از قفس کرده [illegible] نوشته [illegible] کرده [illegible] را امتحان کنی چون یک
اربعین کند و اگر سمندر شده باشد فیها و الا هنوز [illegible] باشد بطریق
اول عمل سازی چون تمام شد بعد از این سمندر آورد [illegible] در چهار
اربعین محال است سمندر شود چون آثار سمندر [illegible] ظاهر گردد

نسخه [illegible]

نتیجه ادویه ملک کن ای فن الف آید زیمار این مرغ بطن مطیق فرست
از فاتحه تقصیر مکن تا شب علی ای چهار دو بوده کرنج را بکوب و بعد زیر روغن زیت بر
تنکار شود بستاند حل در معرفه حدید زرد در آتش نهد تحریک کند تا طلس
کرد و بعد از آن سحق بلیغ نماید تا تمام ملک گوگرد بعد با نمک سحق و تسقیه
میکنند تا زمانیکه نمک وزن او با نمک سفید آید و در ظرف طلس سر او محکم کند
در میان دیگ یکشبانه روز کینه پر از آب در ظرف مرحم کند از این رز
باز تا نمک نطرون خالص سحق کند تا یازده بار سفید شود بعد با ضعف این
ایت قلعی سحق کند و معرفه حدید سطر حسب شده او یک انکشت باشد بر سر
آتش نهد دو سه بعد بار از ملح شوید با زمثل او نمک قلعی یکشتش مرتبه تکرار
کنند و غسل دهد مثل او نوشادر محلول با او سحق و تسقیه کند بطریق
تشمیع با او دهد بعد در سه هفته تعلیق کند آگاه آبی شود از غایت
قوت کار با او ارواح و اجساد نفاس را تا بتوان کرد هم تبه اکسیر سازند
می شکند در بیان عمل خواجه نصیر الدین علیه الرحمه است

روح

روح طوطیا و بوکه ... بردی ... بر زمین با عقرب بسوزد همچنین بکرر کذار تا عقرب
در و سوزد تا سفید ... یک ... چهار ده بعد از ضم بار مضاعفه کند
از نبات می آید اگر خواهی یا قوت ... آب دیده بگیر و پاره از مینی او دارا بول سرشته
پاره فلفل در میانش کند او کیر و جفت کرده با آتش بسوز آید چون سرخ شد
برداری آب گرفته تب را خواهد که عقیق را آب دیده بگیر پاره پوست وکاو
آهن و آب سبوس برنج بگیر دو در میان پوست نهد و پوست سبوس را باهم
بو پیچد کاو که سرخ گردد پشت در آن پوست نهد که عقیق در او بیست روز دو روز
زیر خمیر کران نهد و کرم بو سیده او برداری که آب گرفته باشد اگر خواهد که
فیروزه را آب دیده بستاند هم از روغن خواهد در وی آب ... ریزد و گچ یا شاخ
چنانکه با هم آید خمیر و فیروزه در اندازد و بکوبد تا نرم شود براورده بار روغن اندازد و بسی
برآرد و بر روغن زر افکند چند بار که آب گرفته ست در صفت ساختن
خرطین یعنی کرمهای سرخ که در گلها میباشند چند آنکه خواهی خشک سا
بعد از آن بکوبد و بپزد برابر با بالک ... بمحیس ... سازند

سابه جنگ

[illegible]

[illegible]

الس اتشک ناخور کهنه شده باشد بک فرزند باید که هر جا مرد ول کنند بیمات جا
ول کنند بار گیرد نوع دیگر اگر زهره کرکس با بندگر مالد جماع کنند بار گیرد اگر شیر بز با شکر بار کنگا
شافه کنند فرزند شود اگر خروس سفید بکشند زهره او را بخورد بار گیرد و اگر دندان کودک که اول
از همه افتاده باشد بخورد الله فرزند شود صفت آن روغن گنجد و زاک بلور و موم و صابون اول
روغن گنجد را در [illegible] بغلانند و اندازد و بعد از آن زاک و دیم بسیم صابون تراشیده اندازد [illegible]
بار محرب است اگر خایه شتر مرغ خشک کرده بساید با شکر سفید بخورد مبتره کهنه را ببرد اگر گوشت
آکی را بگیرد خشک کنند با شش بز بساید یک سکه دم کوته باشد بخورد به شود اگر زهره کرک را خشک کند
با نخود در جراحت بندد به شود اگر چشم گاو در چشم کشانند در چشم آب خواب کنند صحت یابد اگر شکم
کسی درد کند اسهال ناشتا بخورد اگر سیر را کهنه بخورد به شود و اگر در دل میرفته باشد باید
جگر گاو را کباب کرده بخورد اگر نقار در جگر گوسفند را کباب کرده بخورد به شود و اگر گوشت ماهی
نمک [illegible] بخورد به شود اگر صندل بخورد طپیدن دل را بداد اگر کسی درد دل باشد چهار مغز
بریان کرده با شیر همراه بخورد به شود اگر شیر خام بسیار خورد معده را بر هم زند

۲۶

نسخه میرزا عبد السمیع خان جلیلم

ریحی عاقرقرحا حولیجان انزروت صبر سقوطری پوست بلیله زرد اگر ریس

۴ ال ۴ ال ۲ ال ۴ ال ۴ ال ۴ ال ۴ ال ۴ ال

مقل ازرق تخم کرفس جاسکو تخم کور نوشادر ترکی درمنه بایزنگ

۴ ال ۲ ال ۴ ال ۴ ال ال ۲ ال ۴ ال

مصطلی رومی ۴ ال

تنگ بمرزن [illegible] کویا کند صبح شام از دانه کورد

۲ ال

بوالیر [illegible] ناصح ست

قند	نارمشک	اسپند	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۴ ال	۲ ال	۲ ال	۲ ال	۲ ال	۲ ال	۲ ال	۲ ال
[illegible]	تال مکهانا	ترنجبین	[illegible]				
[illegible]	۴ ال	۲ ال	۴ ال				

[illegible]

اگر اعضای آدمی ورم کند کشنیز را با سرکه حل کند ضماد کند به شود و اگر از کوفتن آدم ریم خون

آید برگ مورد تابسر کاه خوشانیده چکانند به شود اگر [illegible] بسیار سبز و کنند و دم کوزه بند شش دانه

میرداد ور دنبه [illegible] نمک خمیر کند و در فور کور کند پخته در ناهار بخورد به شود

عمل شمس خذ من دم الخوين جزءاً ومن
الكبريت الاصفر جزءاً تسحقهما فنر[illegible] فاذا
ذاب اوضعته في ماءٍ بارد حتى يجمد ثم
اذبه في ذالك ثلاث مرات حتى يختلط جميعاً ثم
تسحق وطبخه بالعسل فاذا غلي فطرح عليه في وسطه
زيبقاً حياً نقياً وطبخاً شديداً يوماً كاملاً وبعد
تبرده ثم اخرج الزيبق تجده من العقد نقره حمراء
تسحقها وتذيبها بهوه قائم على النار ثم خذ من الزنجار رطلاً
ومن الكبريت رطلاً ومن النوشادر رطل ١ تسحقها خمسة
ايام ثم تقطره ليقطر ماء كانه السيم فاسحق به ذالك
الزيبق يوماً وشويه ليلة تفعل به ذالك ثلاث مرات
فانه يجرا[illegible] الاول وطرح حبة على درهم فضة تخرج
ذهباً ابريزاً تاماً على النار وكتب انا جربت ووجدت كذالك

سحر ودی بر مه عدد ۲ و سار مستوی طلق سیاه مکلس [illegible] ۲

۱۸ درم ۹ درم ۱۸ درم ۱۸ درم

زنگار مکلس سرب در تخم گوسفند تمام در کرال کنند و [illegible] تشویه

مخ مرغ ۳ درم

ملایم در تنور دهد یا هفت شبانه روز عمل مکرر کنند بعد از آن در روغن
سحق و تشویه کنند یا هفت نوبت در هفت شبانه روز باشد بعد از آن یک روز
در روغن موی سر سحق و تشویه کنند بعد از آن شقت مثقال نقره دینم
مثقال مس و یک [illegible] سرب گداخته یک مثقال طرح کند توقع [illegible]

[illegible]

بسم الله مستودیتا

کتف

سیخول مار عندل غوک زرد سرطان ماهی

مورچه

جوک بوم هدهد غراب مرغ راسو ملخ عدس

صدف زاغ سیاه ملی شبهگه خبث الحدید کف دریا

مس سوخته طلق سیاه کبل زرع طین اربلی اگر جوز لوا

زرد چوبه خام زیره سیاه قسط تلخ سعد عدس ماش

تخم سنجد تخم کنجد بادام تلخ شداب سماق لیمو

شبر دال گود قند سیاه عسل صدل تلخ عود

سوخته

ریته خردل اشنیه طلا موی سر زرنیخ جو نان

الماس لولو موی خرس لدوی فیل مازو سیاه دانه

کجل مشتار کاهو کدو سرکه مته دودیا.

زرد سیاه

جال گونه سورنجان تخم عباسی هلیله زرد

بزرالبنج تخم ملی برگ سنم لودر نرگور کحل بلسان

ریشول زمه دودک یال [illegible] سنا عقیق

بهمن سرخ.

قال رجل مغربي عن جده قال خذ كلس البيض
ما شئت ومثله عقاب مصعد واسحقه
على صلاية فانه يعجن كالطين ثم يوخذ
لوزن الكلس شعر مقروض واسحقه معه و
اجعله في قارورة وادفنه في الزبل ثلث
اسابيع وكل اسبوع تجدد الزبل ثم خذه
فانه يحل ماء احمر فقطره بالقرع والانبيق
فانه يقطر ماء احمر ثم خذ منه من الزيبق
مائتين درهم واجعله في مغرفة حديد وضعه
على النار فاذا سخن تقطر عليه من الماء مقدار
ما يغمره فانه ينعقد جوهرا احمر ثم القي منه درهما على
مائة من اي جسد شئت وان حللت وعقدت
الى سبع كان الواحد على الف وثمانية وان
حللت الى سبع مراتب يكون الواحد على ما لا

نهاية من هذا الحساب قال والله والله والله و
حق محمد النبي الى سبع مرات يكون لا نهاية و
ما من يدي وصل وهم الى الف وثمانية درهم
وانا والله في هذا الصدق ليس بكاذب وهذا
جربناه فانه صحيح صحيح صحيح كما فعلت

(ترجمه)

همم یک شخص مغربی روایت از پدر خود کرده میگوید: بگیر کلس
پوست بیضه و بهموزن آن جوهر نوشادر و در میان صلایه او را
سحق کن خشک می بینی که رطوبت پیدا کرده خمیر میگردد
پس بوزن کلس بگیر موی سر انسان که هم بعد ازنه پاک
وصاف شستن قیچی قیچی کرده باشی با آن یکجا کرده در میان
شیشه انداخته سه هفته در سرگین اسب دفن کن و هر هفته
سرگین تازه ببینید از بعد از مومعه مذکور بیرون آورده
در میان قرع شیشه مطبق انداخته بر سرش انبیق نهاده
وصل را با چونه و سفیدی بیضه محکم کرده تقطیر کن آبی [illegible]
بر آید سرخ - یکصد مثقال سیماب را در ظرف آهنی بالای
آتش بگذار همین که داغ شد از آن آب بقدری که بالای سیماب
که او را بپوشاند سیماب بصورت جوهر سرخ گشته و قائم النار گردد
یکمثقال از وی بر سیماب بر هر جسد که گداخته باشی طرح کن ذهب گردد

[illegible]

سیماب شنجرف ابلهٔ سار رتال همراه آب ملی کهرل کنند

الوله الوله الوله الوله

خطا کرای را با آتش گرم کنند چونکه گرم شود شنبه ورد آتش را باریک سائیده

مدور باندازه دهن پیاله در کرای انداز که آب شود بعد ازان اجزای فوق را

در وسط آن ها سندور آتش نهاده — بیارد شیر درخت بر یک خورد

رال چهار توله صمغ هندوستان چهار توله همه را همراه شیر بر کهرل کرده بدور پیاله

لیپ کنند بشرطیکه کرای گرم باشد دوران بگیرند و بالای آن آب بینداز ند

آنقدر که بقدر سه ناخن آب از سر پیاله بلند باشد + بعد از آن آتش نزند دیگر آن

مدور بلند بقدر یک وجب باندازه کرای دهن داشته باشد کرای را بالای

آن گذاشته زیر او نرم نرم چوب بید آتش کنند که تا آب بجوشد اما

هیچ صدا و آواز نکند اگر صدا کند قدر آب سرد بچکانند که از صدا و آواز باز ماند

همچنان با آتش نرم و جوش بی‌صدا تا آب جوشیده بلب پیاله رسیده خشک

شود روغن شده باشد ان شاء الله تعالی

باب در بیان تصعید سیماب تصعید بالا بر رفتن چون بخار است حکما این جز بر لطافت [illegible]

و کثافت جدا کنی از تصعید بسیار باید کرد داد فواید کثیر دارد در علامت ار کاسیر بکار آید

بسیار جا چون زیبق خواهی تصعید کنی اول باید با آهک ملح کرده و زرنیخ با سنه روز بوده باید

زاج ری سه روز بود که کار مطلق کنی و کاسه دیگر بر سر آن نهی در زاد و لت گل ... زنگ

سنگ کبیر [illegible] بر پشت سایه روز [illegible] الحجه بر بالا کاسه مقصد باشد چون سیرد

ته سر [illegible] و تصعید سنگ [illegible] بگیرد سنگ [illegible] چندانکه خواهی نرم بساید بقدری

[illegible] روغن گرم انداز دیا شوریم بساید [illegible] سلطه و زرجوبه و

[illegible] برهم انداز و بس باید بوته بسازد و دو پاره یکی بالا یکی زیر متصل کند

[illegible] حکمت [illegible] خشک شود [illegible] آتش دم کند

[illegible] بسیار سوراخ تا نیره بر آید چون سفید بر آید سوراخ [illegible] حکمت

گیرد [illegible] چون [illegible] مقصد شده باشد

در تا نیره بوته جدا کرده [illegible] در تصعید [illegible]

باز روحی چندانکه خواهد خورد بساید و [illegible] سنگ [illegible] کاسه مطلق

[illegible]

2060 30 180 200

21 130 160 200

200 200 200

[illegible]

دیگر بر بالای او نهند و کاسه بالا را از ته سوراخ کنند و وصل خشت در او ریکس حکمت
گیرد و آتش نرم کنند چندانکه دود در دستبار آید چون دود سفید آید سوراخ محکم
کنند تا جمیع آتش بالانشین بیاید چون سرد شد بردارد که مقصود شده باشد و
تصعید سیت و زرنیخ گوگرد هرچه خواهد یکشبانروز در کمیز آدمی بدارد
و دیگر بردارد و بسرکه و نمک سحق نماید چندانکه سیاه باز برآید در کاسه نهند
و دیگر بالاش عمل زرنیخ عمل کنند چون سرد شد مقصود را جدا کنند نگاهدارد بوقت
حاجت بکار برد بدان اینکه تشکیک عکس تصعید است که آن اشیا از بالا
بزیر فرود آید در عمل تفاوت زیاده ازین نیست که فرق میان این دو آنست که
در تصعید چیزی از اشیا ضایع شود اما تشکیک چیزی ضایع نشود اما عمل
تصعید نیکوتر باشد فصل در تسقیه و تنقیه و تغسیه این سه
با تنقیه معنی دو پاک کردن چنانکه جواهر را از غل و غش پاک کنی و اصل
و آنکه هر دو از تنقیه است مثلا اگر خواهی که جواهر اصل از سنگ جدا کنی
هر سنگی که خواهی بسای عنصر زاج نشادر سوده با یکدیگر بهم آمیزی در بوته

بقوت بدهی چون که انقدر که آنچه جوهر اصلی جدا شود باشد جدا شود و از زیر
بوته سوراخ کرده و در زیر آتش بوته دیگر خوردتر باید که وصل کرده باشی تا جواهر
صاف شده آنجا جمع گردد بعضی این طریق از سنگ شمس و قمر و زهره و مشتری و مریخ
و عطارد و زحل و طلق و انگبین در قسب مانند اینها است و لیکن جوهر
اعلی چیده خاصیت است که چون آن جوهر با خاصیت رسد غسل و غش از او جدا کند
چنانکه باز نحو خواهد الحجة بالحجة اسمی الحجة زهره و الحجة مریخ بس کجا
قمر شرب همین طریق چیزی را اجرا سبب تا باد زین بطول تجاهد تسقیه بمعنی
او سحق کردن است سنگ صلایه چنانکه در مقدمه کتاب بر جا گفته شد
مثلا چند بار با زاج بساید و خشک کنند همچنین چند بار با آب ملح بساید و خشک کنند
تا عمل تمام گردد در اصطلاحات اهل این علم در این فن که نوع از اکسیر غوص کرده اند
این عمل را تسقیه گویند هر کدام جدا گویم بطول انجامد تغسیه بمعنی دو را اصطلاح
این فن شستن اجزا را گویند چنانکه زهره و مشتری زحل و شنگرف و زنگار و غیر
با آنها ما در چون خواهد زهره را از بهر جهت عمل فضه اول صنعتها که کنند بس در

آتش نعض چنانکه سرخ شود پس نگاه کنند آدمی که شوره بیخته باشد اندازد تا مشتعل
پس بردارد و حل کنند تا هفت بار سفید کرده فصل الکبریت شیخ الکبار
علیه الرحمه نقل کرده است از شاهی بخدمت آن حضرت زر سیم بسیار برد
که باعث محتاجی گردد چون منظور کرد آن حضرت التفات نکردند و فرمودند که اصل
این بخار و دخان نیست قدرت صنع بیچون است از همین بخار و
دخان یعنی نوع دود که از وی برخیزد و هم در جوهر نیست این همه کارها و معدن
از معدن الکنوز چنانکه از بخار در بطون جبال سیماب متولد میشود زر دخان
کبریت بعد از امتزاج بخار و دخان از بخار در بطون جبال سیماب
متولد میشود و از دخان کبریت بعد از امتزاج بخار و دخان خالی از ین نیست
که سیماب غلبه میکند بر کبریت یا کبریت بر سیماب یا اعتدال بظهور می آید
اگر غلبه بر سیماب است قلعی و آهن و مثلها متولد میشود اگر کبریت
غلبه کند جوهر سیماب محترق میگردد یعنی مس حاصل میشود اگر صورت
اعتدال بشود در فاعلیت بجانب سیماب است زر نقره پیدا میشود اگر

فاعلیت

اگر فاعلیت بجانب کبریت است زر حاصل میشود از روی کشف انبیا و اولیا
حکما در وقت مضیج ارباب طبیعت که در بطون جبال حضرت جل جلاله خلق کرده
بران مضیج اعتدال یافته همان نوع که حق تعالی بانس گرمی آفتاب کائنات
را پرورش میدهد برابر آن آتش میدهند و ادویه در جمل شیشه مطین تا جوهر
کائنات از هر یک خواهد بیرون آید هر کدام بنوعی و طریقه بیان کرده خواهد شد
بعضی این انواع قبل از ین نیز ذکر کرده بعلم حکمت عمل نماید نماید
باب دوازدهم بیارد مازو هشت عدد او آب اندازد و دیگ جوشاند قدری زاج سوده
سرخ سوده بیامیزد دیگر در آفتاب بگذارد بعد از دیگ آید نوع دیگر بیارد مازو
هلیله دوده دو را بهم بساید و مینا سوس چنان آید که برنده باشد
مداد گر در سیاهی شیشه بیارد بست عدد مازو و نیک بساید بعد یکدرم زاج سوده
بیامیزد و لحظه بجوشاند اندک صمغ انداخته بگذارد نوشته براق باشد
بسیار کم کرده بکوبد بجوشاند صاف کند با قشار [illegible] بعد از آن صمغ عربی انداخته
نویسد مداد چون زر آید در کاغذ وغیره بیارد کوکرد و موم و نمک [illegible]

اجزا را برابر بکوبند در بوته نهند و در زیر آتش چون پخته شود جمع کرده و در
در سایه خشک سازد چون خواهد که نویسد بسرکا یا شراب حل سازد
و نویسد نوع دیگر بیارد ده درم از زیر در بوته بزرگ اندازد چون که گداخته شد
یک مثقال آب نمک اندازد در آتش نرم بگذارند چندانکه زنگ از زیر بیرون آید بعد از آن
سه درم زعفران بیامیزد و بار چندانکه باهم بیامیزند بعد از آن صلایه کرده قدری
ضمغ انداخته بنویسند تا [illegible] بعد حکما متفق در علامات دفین
دفینه های تحت الارض چیزها نشان یافته اند اول موضعی که برف افتاده
برف آنجا زود گداخته دیگر موضعی که [illegible] یا بادنجان رسته باشد خصوصاً
بادنجان دیگر زمین شوره گرد در روی گیاهها رسته باشد قدری زمین سبز
باشد و خاک خوش دیگر انبوه گرگان یعنی که جمع آمده آنجا خوردنی
نباشد دیگر زمینی که مگسان آنجا جمع باشند و شیرینی یا خوردنی آنجا
نباشد این نشانها در جاهای بیابند دانند که دفینه باشد البته آزموده اند
باب در تکلیس آهن تا زعفران الحدید گردد بستان براده

٧ خراباتها که در آنجا گنج نهاده اند
و نشان [illegible] راست نباشد
دیگر موضعی که

تا آهن

آهن ماکیره بشوی بس کاغذ خشک کن و بخیر [illegible] بندند و بنه در زمین نمناک
سه روز بوده بار بر آرد که زنگ زده بجای خود گو بعجنین میکن تا چند بار
تا جمله زعفران الحدید شود نوع دیگر بیار براده حدید تا بات
نمک بشوی بارها تا پاک شود بس بنه در جام و بکنیسه بس بر زرد و حل
انگوری بکن بس تا چند خشک گردد حل زیاده کن تا آن وقت که زعفران
گردد و تغیر آب نیز دارد باب در تکلیس زهره و سوختن او بستان
براده زهره ربع او در رنج بیامیز در کوزه با نمک کن در گل گرفته تنوره
ده بخت در تنور بس برآورد [illegible] در کوزه مطین با نمک
چند بار تا در جوش شود تر کن او را با آب نمک حل کنید نیز در کوزه مطین ٢
بحکمت بآتش گلخن بر بس سرد شدن بیرون آرد بشوی خشک سازد
باز تا نمک در کوزه خود کور اندازد در گلخن که از چون سرد گردد
برآورد که مثل سفید تیره باشد در [illegible] نقره سیماب [illegible] ماز و نقره
که خواهد باید بجز و او سه عشر یا بیشتر چندانکه سیاه گردد

بعد بیرون آورد و با نمک الکاو و زنجفر بعد بر داد و دارد کاود نمک او را تا پاک گردد
عصفر بجای انجبار است که در زمین چنانکه گفته شد اسبابها که پاک کرده است و روغن
معاکر نیز د اندک روغن زیت نیز مالد چنانکه رها کنند جای که روغن
نیز دارد سنگ الکندی که آنجا است و خاکستر پخته بر سر آتش
زیر سر و از زیر کتبهم گداخته انجار نیز که پوشیده شود
مقدار انگشتی چنین کنند باد چند بار آتش نگردد و چون سنگ
گداز هموار را تیغ قلعی و سرب را برابر هم نیز بر رودی برجی آهن
بگداز هموار در معرفه همین و از آتش بردارد و چون خواهد از زر
آن کرده باید اکنون بچند قدیمه بر روغن چنین سازد
چند نوبت بیست کرده نوع دیگر کجای مرقشیشای ذهبی برابر کشند خاکستر
اگر سرخ خواهی مرقشیشای سفید برافکنی نیز بهر سفیدی
از زیر بهر سرخی سرب دیگر مانند همین برافکن و در روغن
بریان کرده از بهر سفیدی از بهر سرخی آنکه دیگر مثل

این

این است کتیبه این سفیدی را از نیم زبود سرخی را از نیم سرخ
دیگر سفیدی را نوشادر گویند و سرخی را اگر گوئی زرد اما سبز گو او را
اگر خواهی که بیاید که قائم ثبات کنی نقره و همیشه قرار ثابت بیابد نیکی چند
جدا گردد بال در بیتاس اشیا و حرارت کتاب این علم کار آید نیک و بد آنها بیتی
آنکه از کبریت پاره سفیدی که بگذارد از وجوه بماند بلکه کبریت سیاه
نگه همچون سرمه نوشادر دو نوع است یکی معدنی پاره پاره بود و تیز و شوراب
که از حمام آید دیگر زرد کار ما نشاید نوع دیگر نیز است بجای خود گفته شود
زرنیخ چند نوع است یکی سبز گون است آمیخته سنگها کار ما را نشاید دیگر زرد است
نیکست نیز کار نیاید ما را یکی لخت لخت زرد زرد بود به همین آن نیکو است
دیگر زرد او نیز آمیخته زرنیخ سرخ او نیز نیکو است عمل ما را نوع دیگر سرخ است در روم چشمه
آن زرنیخی است نیکو ما را دیگر سرخ و صاف در اران نیز نیکو است کار ما را
کبریت نیز چند نوع است اول سرخ است آن نایاب است دیگر زرد است در کرانی سنگ
لخت مانند سنگ کوس دیگری سفید آمیخته بخاک کار نیاید نوع دیگر سیاه آمیخته بسنگ کار زر را شاید

اجساد او حجری است یکی حاجب بیان ندارد یکی خار چینی او مانند کهرباست این نوع

کم پیدا آمد قسمتها چهار است یکی سفید است و روشن دیگر زنگاری است او اصفهانی

بتیکی ... سیاه آهنی دیگر زرد مغنیاطیسی است یکی خاک گون است سیاهی

ولکن و پاره است و سخت مثل آهن او را مغنیاطیس گویند دیگر لون مس دارد

ماده کوبیده در چشمها بکار برند بهترین او است دو صنف لون نوع است یکی اصفهانی

اصلا فرق است دوات آهن بهترین او است یکی عراقیست طوطیا الوان است

یکی سبز است پاره پاره دیگر سبز است او را بنام فی خوانند و دیگر سفید است دیگر زرد

او سرخ دیگر هندی دیگر زرد دیگر محمودی لون دیگر سبز کرمانی سنگ

ساو نه نوع است یکی سنگ سوخته که مس گویند دیگر قلومی

بهتر شفقی باشد و دهنه لاجورد و فیروزه سنگهای زرد است

ابکینه انواع است اما سفید در خراسان شامی نیکوست که سفید است مانند

بلور انواع است یکی یمنی است که خطهای سفید دارد دیگر طرز دوی

دیگر شامی آمیخته با خاک سفید دیگر مثل ریگ است آمیخته

بسرخ

بسرخی است دیگر مصری زرد در زمین ناک گویند او سفید است میشود از خاک درمیان

قلقند اول بیرون آید اول زاک سفید است قلقند زاک سبز است قلقطار زاک سرخ زرد است

سوری زاج سرخ است این چهار را عزیز و مکرم ... کم یابد بهترین اینها سوری است

... او را آمیز بدن ... تدبیر قلقند بس زاک سفید است بگداز رصاف

کن بحکیال فی زنگار دو و دو آمیز با آن آب ... پاکیزه کرده او را ببندد

قلقند قلقند بس تدبیر قلقند زاک سبز است زرد و بگداز در

آب و صاف سازد و ... سوده کرده بویز تا سبز گردد باز صاف

کرده رها کن تا ببندد نوع دیگر زاک بگداز و صاف کن در دیگ انداز و بو

انگه ده درم یک درم نوشادر نهاد و بگداز تا بسته گردد نوع دیگر زاک

حل کن و صاف کن مثل او زنگار یار کن چند بگداز تا بسته گردد

و سبز شود باز صاف کن و بگداز تا بسته گردد تدبیر قلقطار ستان

زاک در آب کن و صاف کرده ده یک او آب زر ده ... چکانیده بگداز

تا بسته گردد تدبیر سوری انگه زاک صاف سفید است تا سرخ گردد

رازهای که حکما خفته اند مرتب بشرح را ابتدا از معدنیات استوار دار
دانستن عمل انهارا و شناختن انهارا بوره انواع است یکی بوره
نان است از نانبایان و کلان سفید سخت گیرنده و نطرون آن است که سرخ بود
از میان بوره ها گیرنده و بوره زرگران سفید است آنها مانند ستوره و او در کوهستان
دیوارها بود بوره رونده است که گونه او خاکی بود بسبز مایل بهترین
بوره ها او بود جمله تنکار او زود گدازنده تر است تنکار وصف آن است تدبیر
تنکار است نمک تنکار سفید یکجزو و بوره سفید صاف کرده یکجزو
بزیر باد و شیر گاو میش چندانکه از سرش برآید بو پر چندانکه بسته
گردد و خشک گردد از غبار نگهدار تنکار است بهترین از این نمک تنکار
سفید و نطرون و بوره صافی کرده و نمک اندرانی و نمک بول و نوشادر
اجزا برابر سحق نموده خمیر سازند بشیر گاو آنقدر جمع شود اجزا رها کنند
تا خشک گردد چنین کنند با او سه بار و آویزد در آفتاب چهل روز
تا آنچه نشیند در وی بوده صافی گردد در وی نگهدارد صفت نمکها اول نمک

طعام

[illegible]

طعام است و نمک دیگر که نمک زرگران است و نمک طبرزد که منحوت است سفید است
و صاف او را هیچ تری نباشد نمک دیگر سرخ و خشک کننده بهر یک را خواص نیز
بیان کرده خواهد شد ان شاء الله السلام در صفت ساعتهای ایام بدانکه روز
یکشنبه اول شمس نحس ۲ زهره سعد ۳ عطارد ۴ قمر ل زحل ۶ مشتری
۷ مریخ ۸ شمس ۹ زهره ۱۰ زحل ۱۱ مشتری ۱۲ مریخ دوشنبه
ا مشتری ۲ شمس ۳ زهره ۴ عطارد ل قمر ۶ زحل ۷ مشتری
۸ مریخ ۹ شمس ۱۰ زهره ۱۱ عطارد ۱۲ قمر سه شنبه ا مریخ ۲
شمس ۳ زهره ۴ زحل ل مشتری ۶ مریخ ۷ شمس ۸ زهره
۹ عطارد ۱۰ قمر ۱۱ زحل ۱۲ مشتری چهارشنبه ا عطارد ۲
قمر ۳ زحل ۴ شمس ل زهره ۶ عطارد ۷ مشتری ۸ مریخ ۹ شمس
۱۰ قمر ۱۱ زحل ۱۲ مشتری پنجشنبه ا مشتری ۲ شمس ۳ زهره
۴ عطارد ل قمر ۶ زحل ۷ مشتری ۸ مریخ ۹ شمس ۱۰ زهره ۱۱ عطارد
۱۲ قمر یوم الجمعه ا شمس ۲ زهره ۳ عطارد ۴ قمر ل زحل ۶ مشتری ۷ مریخ

۸ شمس ۹ زهره ۵ ۱۰ زحل ۱ مشتری ۳ مریخ روز شنبه ال ح شمس
۳ زهره ۴ زحل ۱ مشتری ۷ قمر ۸ عطارد ۸ مریخ ۹ شمس ۱۵ زهره
۱۱ زحل ۲ مشتری باب در صفت تکلیس الماس است
مقدار یکدرم سنگ شیر او بر روی آن به مثقال نو اندر آب و برگ او هم مثل
او در آب کجبه الماس در رو انداز زند بار آب نهند تا تمام نرم شود از آن الملک
یکی هزار زهره راهمت کنند صفت [illegible] سنگ رومی است
زرنیخ سرخ و کبریت زرد هر یک ده درم سیماب پاکیزه کرده سود ایکجا کنند
باز یکبار [illegible] کرده در شیشه کنند بگل حکمت گرفته مهر استوار کنند
چون خشک شد بر آتش نهند بعد از یک شبانه روز بردارد تمام
شنگرف شده است مقدار حاجت [illegible] شبانه [illegible]
بعد بیرون آرد با آب لیمو سحق سازد تمام شنگرف شده باشد
صفت [illegible] خشتی زنگار [illegible] در یکی کوشاد در
قمره شیشه انداز دیگر آب لیمو با [illegible] زرد انداز زند یکهفته بجای نمناک

نوع دیگر بیار ریوند
بکدم تنجار بار یکند
و سحق کند در آب خشک
و حل کند

نهند تا نوشادر تمام حل شود آنگاه برادهٔ مس [illegible] باشد [illegible] تا تمام

چون خواهی که طلی الحل سازد فصل در حل مریخ و تکلیس او است آنکه
برادهٔ حدید چند آنکه خواهی سحق نماید و آب زاج بخوروش دهد و سرخ کنند
و خشک کنند و آن شود دیگر تا سرخ رنگ شود پخته در غایت سرخ و نرم
باشد همچون غبار آنرا شاید [illegible] خاکی شود اگر خواهی
که حل [illegible] رنگ [illegible] زعفران الحدید بگیرد [illegible] خرد و عفاص سحق
نماید و معرفه آهن بگداز [illegible] زیر [illegible] چون خواهی که حل [illegible]
[illegible] آنرا [illegible] زحل [illegible] در بوته [illegible]
ریزد همچنین عمل میکند تا دوازده بار حل نکند [illegible] جزوی از آن حل
بسیار قمر رنگین [illegible] همه انجا [illegible] داشته اند [illegible] اشارات
سخن گفته اند باید چون باین باب [illegible] حقیقت معلوم [illegible]
را بجای آورده در محل مناسب صرف [illegible] سازد تمت

در تکلیس زهره بستانند براده جدید چندانکه خواهند شیره انگور بر سر او
ریزد و سحق کنند و بگذارد تا خشک شود باز سحق نماید و خشک سازد تا هفت
بار اگر بخارات انگور سرکه ریزد اگر بسرکه بنا شده خیر بهتر آید و زنگاری
که ازو حاصل میشود با دعقاب مع ملح نشینند تا بهتر بود آنرا جدی
گویند و فرعونی نیز خوانند بسوی ادریتی منعقد شود چنانکه هر ده جزو
را یکجزو یار کنی نوبس ای در شوی و خشک کنی بعد از آن بروغن زیت
روغن کنجد سحق نمای در بوته استنزال کنی سه نوبت یکجزو ازو با یکجزو
قمر بگدازی هفت بار هر نوبت که گدازی بروغن تخم مرغ زیری تا خرم
شود چنانکه حریت تودن کرد بخلاصی بی حسر و ازین ح جزو از
خلاص برآید برنگ بهتر باشد از کانی و این ابتدای عملهاست
باب در تکلیس شمس بستانند شمس چند قدر و براده کرده
باشند ملغم شود سه نوبت و خشک سازد و آب زاج ریخته
سحق نمای و رها کن تا خشک شود پس آنرا اینکه سحق سازند تا
زم

زم شود باب زاج سرخ تمیخیان می در ها کن تا خشک گردد تا یک یکبار
مکلس شود نقره قلعی بستانند و بکوبد در کوزه مطین کنند سرش محکم کرده
در آتش و آتش نهند چون برآرد سفید شده باشد اگر نشده باشد باز بر آتش
نهند تا سفید گردد و نگهدارد و بعد استخوان بز نهایت سفید شود سفید کنند
بعد از آن یکجزو قلعی یکجزو استخوان مکلس کند و بس صلابه کنند با آتش
الجنینه گران نهند تا سه روز و روز چهارم بردارد و بگذارد تا سرد شود سرخ
بشد اگر نشده باشد باز با آتش نهد که رنگ سرخ شود قمر را از
دهد اگر یکجزو رسوب یکجزو زهره با هم یکجا از بهم در استنزال کنند سه بار از آب سیاه
برآید یکجزو از آن قلعه و استخوان معمول داخل کنند بر صد مثقال سرخ
برآید اگر کم رنگ باید مکرر ازین عمل کنند و رنگ قاضی برآید صفت خاکستر
ها نیر مرین هم بجا باید شود گفتیم بجا آرد طرح کنند یکی بر صد رنگ شی
عالی بیرون خاکستر بلعط همچنین سفید کنند حک آنرا حلی بیان گویند
رنگی منعقد کنند در هم چیز ها روا باشد در طرح مثل خاکستر باشد بلکه زیاده

اعاده در سفید گردد دوم مرتبه باید با تیزاب بزند که نقره صافی شود بکار برند

۳۵۳ مثقال چهار دانگ نحاس حرم کنند منقعه بر مثقال فضه

نرم رنگ حل شود ادویه شنگرف و نوشادر و زرنیخ و زنجفر ارمنی

در زرنیخ زرد و مرقشیشا و مغنیسیا و بوره ارمنی اینها حل شود بکر

و نوشادر و زرنیخ کردن زرنیخ و دفن کردن نظم نوشادر ملح و

شب برابر ماننده یکدرم مقدار تقطیر کن مطهر مقطر تیزاب را در شیشه بکذارید

تا لولو طلق را کنند حل این سر زجاجانیان نگهدار بر زیبق مصعد نظم آن

حل نظم مس را حل قمر کنند یکبار حل مریخ قشطال برادۀ حدید تا زنجار

چاره فلفل سحق نظم بکفچه حدید آنرا با تش نرم تا بجوشد بکذار تا آب نصف

شود آب تازه زیر دیگ تا نصف ماند نحل بکرار کن تا حل شود

قلعی نحاس را بکذار و انجه قرص باشد در آب زاک نرم نرم بار

بکذار تا سرد کرده بمکانی در حال همه سیاهی از و برود دیگر اعاده

سازند تا پاک کرده حل فولاد و او را بکوزه اندکی مثل اکسیر شامی

کوفته

قدری بوره منجیته و درم نا بکدار در بیش یا ده نمک بروزیرا که کوکبی چون کاری

نکو از آب بکن کرم ما الذهب طلا که گفته سیون خود را سحق ملین ما بجو کار

و نوشادر و مغنیسیا و کبریت زرد بهم را جمع کن جو ها مخنقه و جمره بسر که معلق

کن تا حل کن یکهفته در بوقت حاجت بکار آید اینست حالد بها تجرع همه

تکلیس ملک کوفته و واح مکلس شرح بهم بیامیز که شمس را تنک کرده

در میان تخفیف بسیار سه ساعت آتش بس بردار که مکلس باشد چنانکه بماند

نرم کردن قمر مار و طلا هر کدام که خواهی سفید روی ده درم دو کم

کوفته مثله بهم را معجون کنند دست تها کنند مقدار قند قی هرکدام که خواهد بکار

برد صفحه ملکف او را جان سنگ خواهد شد و آن پاکیزه

صحیح صابر و بن لبه

کرده کو بنید داد با تش نرم او را با خمیر میش کرده سر بسته ایمنی آن

باد الانیه هرچه خواهد قند انبافته با تش نرم و مجرب و دیده شد است

صفحه عقد نوشادر پاکیزه بلوری سای

بر سر ملک مکلس تصعید کن چنانکه زیبق را تصعید کرده همچنان بمقدار آن آتش

آن محلول را ... رسوب ... علما انجا ... و دیگر را ... بر کرده در قرع مطین

کن تا مصعد شود بس ازان در مثانه کادکن و سر شیشه در میان آب گرم
تا چهار ساعت که حل شود بعد ازان بیار قرع الجنس مطین و در میان
خاکستر گذار از بیه جای آتش و در زیر آتش مثل چراغ میسوز تا چهار روز
تا عقد شده است در بیان عقد نوشادر استاد داروی سحق
نمود او نوشادر مصعد با او آمیخته در صلایه کن تا که تمام

فصل در تکلیس الجسد

یکبیر اکمنیه جسد را که خواهی ... و گرم در آب قلی کن هفت بار بر سر ... کن و در آتون حمام بنه تا تکلیس گردد

فصل حل جمله انواع الاجساد

گفت ... نوشادر در نوبت بعضی زنگ و تنبیر ... و گوگرد در زر و دو دانگ فی هر یک جزو بکوبد تش
مثل هم ... حاصل ... بکند یک ... سیماب بیمیرد ... تا دارو ها
آمیخته گردد بس جمله را در شیشه کنند سر شیشه محکم کرده بگل حکمت گرفته
و در زیر زبل دفن کنند بس از بیست روز بیرون آورده بیجان تقطیر کنند
هر جیز را که حل خواهد کند باین مقطر گرده با باید در شیشه حل شد

را با ... اسبد و بهم بیامیزد در شیشه کنند حل ...

در زبل

در زبل
دفن کنند بس از هفت روز بر آرد که حل باشد لیکن [illegible] و زنجار
و مرقشیشا و مغنیسیا و بوره اینهمه حل شود به نوشادر سود [illegible]
بزبل دفن عقد اشیا و داروها اگر خواهی عقد کنی قرع زیر و سر تش استوار
کن بلقدح تمام ... محکم کن ... سفیده بیضه بس در دیگ ...
و خاک ... نیمه بزیر ... قرع در میان او ... از اول روز تا شام که آن
که آن ... گردد باذن الله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم

العلم الاکبر وهو منزل علی الانبیاء والاولیاء
لقد ذکره الله تعالی من طریق الحجت اما الحکما هی العلوم الظاهر
الاکبر والعلامات الکیمیا من الحکمة تحقق ... علوم الکاثر
... کیمیا ... انبیا صلوات الله علیهم و اولیا رحمهم الله بدستور وحی
و الهام منزل شده اما حکما از روی فیض و فضل و دانش و خرد بیدا
ساخته اند چنانچه در کتاب ... و ... اینجا ... چند از معدنیات اصل و فرع
بیان کنیم و قسم اول در اقسام معدنیات و قسم معدنیات چهار است

زیرا که ربط معدنیات با یکدیگر محکم باشد یا نباشد اگر باشد خالی
نباشد که اگر مطرقه بروی زنند بشکنند یا نشکنند چون یاقوت و لعل و زبرجد
مانند اینها باشد و آنچه نشکند مثل زر و نقره و مس و آهن و قلعی و سرب
دخارجینست آنچه ترکیب او محکم نیست و ری آنرا تحلیل کنند نمک و زاک
و نوشادر نیست و آنچه او را تحلیل نتوانند کرد مانند کبریت و سیماب و زرنیخ
بود آنکه آن هفت فلز که خالیست ببرد انها را اجساد سبعه خوانند
و فلزات گویند اصل همه را سیماب دکو کر دنست و تکون کوکرد از آب
باشد یا خاک ممتزجه باشد بسبب حرارت قوی نضج یافته باد با منعقد
شده و حاصل شود بعد از آن بسبب برودت منعقد گشته و تکون سیماب از
امتزاجی آبی با خاک لطیف که طبع کوکرد داشته حاصل شود و باید که
آن آب از وطا آن شود که خاک را از آن نشود و آن بر مثال قطره
اینست که بر روی خاک نرم افتد و اجزای خاک لطیف را در آید
با خود بکشد اگر قطره بهم خویش رسند و واشده که از غلاف خاکی

و آن قوم از سیم بیرون آید و از آن یک جا بجای کرد و انها در آید با هم بیکجا
شکوفه منقسم فیضی و دویم در تکون انها فصل بود هر جا که ترکیب از
هفت جسد سیماب و کوکرد است اختلاف آنها از جهت اختلاف پاکی و ناپاکی
پاکی سیماب و کوکرد است از برای نضج و زیادت و نقصان اما سیم از سیماب
صافی که با کوکرد صافی کبریتی بود و نضج باید اما کاه بر ودت منعقد گردد
اگر چنانچه این سیماب و کوکرد در غایت صفا اما تا نضج کامل بود از آبسته
زر حاصل شود اگر سیماب و کوکرد خالص باشد و قوت صبغ کامل بود
اما پیش از نضج تمام برودت منعقد گردد و از حد اعتدال اگر سیماب خالص بود
نضج کرده و در خشکی بود از آن مس حاصل آید اگر سیماب ناپاک بود و کوکرد ناپاک بود
و نضج در خشکی نزدیک شود آهن آید اگر سیماب و کوکرد هر دو پلید بود
نضج تمام نشود ترکیب محکم نکرده شود ارزیز اگر سیماب نیکو بود لیکن کوکرد
بد بود ترکیب محکم نباشد قلعی آید والله اعلم فصل
چهارم در بیان طلب آنچه خواهد که کیمیا گری قمر را شمس کنند

کنند یا زهره و را فسر کرده ایم لابد است که او را رنگ سرخ برای شمس و رنگ سفید
برای قمر باز آن رنگ قمر و رنگ آن زهره یا قمر تمیز نتیجه یکی مقصود حاصل نشود
تا گوهر قمر یا زهره زیم و سیال یکی آن صبغها در وی نیامیخته بگیرد باید که آن صبغ در
در آتش نسوزد و دائمی بود باید که ظاهر و باطن او عوض کند باید که خاصیت
زر و نقره پیدا کنند بس ادویه یابند که در وی پنج خاصیت باشد اول آنکه رنگ کننده
بود دویم با گوهر قمر یا زهره گداخته شود و بیامیزد سیم آنکه نسوزد چهارم آنکه در وی پنجم آنکه
خاصیت زر و نقره از وی پیدا شود الغرض این پنج دارو در معدن نیافتیم که این
پنج خاصیت در وی حاصل باشد لاجرم حکما جهد کردند تا صبغی یافتند که در آتش
نور آن نسوزد و جوهر [illegible] دیگر که جسد و نیامیزد و جوهر دیگر که لجام گفته اند میان
این صبغ و میان این جسد جوهر دیگر که [illegible] این دارو با هم بیامیختند
چنانکه ترکیب محکم حاصل شد از این مجموع آن یک جوهر پیدا آمد که از
وی این جمله خاصیتها که مطلوب بود حاصل شد و آن را اکسیر گویند و حکما آن
صبغ را طبع آتش نهاده اند و آن جوهر که لجام کنند روح و نفس گفته اند و طبع

هوا نهاده اند و آن جوهر که با جساد آمیزد و او را روح گفته اند طبع آب نهاده اند و جوهر که در آتش
در آتش ثمر بود کلس گفته اند طبع زمین نهاده اند چون این چهار طبع اندر ادویه کامل بود
اکسیر اعظم آن بود چون یکی از این چهار طبایع را نقصان بود نیز صنایع بود و زیان دارند
فصل فی الاصول المتعلقه اصل اول در تصعید سیماب نهند
با زاج و سرکه یکشب چنانکه در زاج اثر سیماب نماند آنگاه او را در دیگی کنند
و وصل محکم کرده [illegible] به حکمت گیرند بس آتش ملایم نهند یک شب بس او را آنکه از
باشد بیرون آرند بار دیگر بهمان طریق که گفته شد سه بار التسقیه و تشویه سازند
آنگاه برو از [illegible] دیگر آن را مثال گویند یا پاره نمک درو در دیگ ریزند و آن سیماب زاج آمیخته
[illegible] و الاقی که او را [illegible] گویند بر سر آن [illegible] کنند و همچنین [illegible] بار تا دوازده بار
تصعید کنند تا آنکه [illegible] از سیماب [illegible] مطهر و روح [illegible] جمله چون برف مقصود شده
[illegible] جزو از زهره طرح کنند [illegible] معتبر است قمر گرداند چنانکه
جزو خلاص نتوان شناخت اصل دویم در صنع [illegible] جزو قلعی
[illegible] آب [illegible] جزو و آب گرم [illegible] تا [illegible] برود آنکه [illegible]

مانند یکی بکلی ازند تا صافی گردد و روز دویم همان مقدار قلی و آهک اندازند و
همان طریق که گفته شد عمل کنند تا نه بار ازان آنچه باقی ماند از آب صافی
کنند آن آب را نگیرند و صافی کنند در خمره [illegible] مقداری کوکرد خالص نیم کوفته کرده
و آن آب درین کنند و آن کیسه را میان آن خمره بلند بیاویزد و باید که آن آتش را ازانجا
که موضع وارد است از کیسه بر سر آن خمره در دیگی کرده اگر داو برآید رنگ کنند
تا آنکه سر خمره بر دل ماند آنگاه آن تعاتب نرم میکنند تا رنگ آن زیت حیله دران
آب آید و ده کرت یا ده دفعه آنگاه آن آب را در دیک مضاعف بر طوبت
قطر کرده آتش نهایت نرم آنچه باقی ماند در بن دیک مقطرات بیند یا سوای
و زحمت او [illegible] آنچه باقی ماند صفی باشد لطیف و مطهر چون او را
بروح آتش شرح نمود [illegible] در ده و دفن کنند تا حل شود آنگاه عقد
کنند مقصود حاصلست و در هر موضعی ازین مواضع اسرار بسیار اگر ذکر کنیم
طویل گردد فصل سیم در ترکیب اکسیر حیوانی که از اهم انواع تدبیر
ترکیب است از [illegible] آن نه آید که از ترکیب مو سر آدمی و حکمای

عالم

عالم در صحیح مو [illegible] مبالغه نموده اند طریق او [illegible] یکبیر مولای حوانی بندند است
در شستن او مبالغه نماید و ریزه ریزه کرده شستن تکرار سازند و در فرح
انبیق او را تقطیر کنند اول از و آبی فرود آید بعد از آن روغن آنچه باقی ماند دران
فرع از آن آتش سوخته کنند گر تمامی بیابانها کلس قائم النار شود و صبغی
که مطلوب دران روغن باشد در آن آتش آن روغن را در آب اندک طبخ کنند طبخ کردنی
بر فق آنگاه آن آب را تقطیر کنند آنچه ماند صبغ بود در روغن و در آب [illegible] تیز معتدل
طبخ کنند تا مطهر شود [illegible] چهار رکن حاصل شد اول صبغ دویم روغن سیوم
آب چهارم کلس [illegible] فضیلت این چهار رکن آنکه معدنی باشد چون فضیلت
آن [illegible] باشد و محمد ابن ذکریا در کتاب الاسرار گفته اند این آب [illegible]
ختم [illegible] هزار [illegible] و الله اعلم بحقایق الاشیا
فصل در امتحان [illegible] اول روا باشد که [illegible] حاصیت زر
[illegible] جواب شیخ ابو علی [illegible] میگوید که روا باشد در رنگ و ثقل چون زر
کرد و آن معلوم نیست زیرا که هر نوعی را فصلی است و آن غیر لون و ثقل است

چنانکه بگوید [illegible]
[illegible]
معلوم نیست

و حقیقت آن فصل معلوم نیست چون حقیقت آن معلوم نباشد قصد کردن با علام
و تحصیل آن ممکن نگردد امتحان دیدیم خیری بصنیع زنگین کردن محبوس است
اما چون سبب را نقل کردن محبوس نیست سفیدی از امتزاج مس
و قلعی حاصل شود از آنکه هر دو نقل نیست زیرا که چون مس و قلعی و سفیدی
امتحانه باشند چون از جسد سبب شش درم و دو دانگ [illegible] مس حاصل [illegible] دینار
تا تمام نوع دیگر از اسم انقلاب در طرف مرجح مطلس کبریت [illegible]
باتش بگذرانند تا مکلس گردد از آن کلس جزوی بر سبب جزو زهره
منقاطر کنی قمر گردد باذن الله تعالی و این مکلس را ما قمر مصنع تخلیق کنند
مس دود از آتش با آتش الحنت عشاقت شوید قمر مکلس مکلس گردد
از آن کلس جزو بر سبب جزو زهره منقاطر کنی قمر گردد خاص نوع دیگر
نوشادر بکلنی با بول الحمار با هم عجین کنند به بار آن تشوید تا ثابت گردد
باتش [illegible] کنند و [illegible] حل کنند صاف او بگیرد [illegible] قمر مکلس
عطارد مقتعد و عفرت [illegible] اجزا برابر نوشادر محلول [illegible] هفت روز

علامم

علامم شعیه کنند به [illegible] باره از بن آب [illegible] و زیره مسدود از آتش [illegible] نرم
نهند تا ثابت و منع کند یکی از بن بر یا نصد زهره منقاطر قمر نیکو باشد
باتش باید [illegible] قصور [illegible] و نحاس لاجورد در [illegible]
با چک [illegible] سوخته چو کوب [illegible] بعد از آن سخت صلایه کنند چهار یک
آن سحوق [illegible] تمام ممزوج سازند که چیزی باقی نماند بعد از آن با آتش
گرم [illegible] شوید [illegible] شود چند قطره [illegible] چکانند بکار برند
[illegible] نصف [illegible] ادر [illegible] آنچه [illegible]
در [illegible] پاره [illegible] از بل الفرس چهل [illegible] بعد [illegible]
[illegible] بکدیگر را [illegible] و یکی خواهد ماند [illegible] آدم [illegible]
[illegible] شود [illegible] روز [illegible] زرنیخ سوده [illegible] چون
[illegible] بعد در شیشه [illegible] سازد و در آتش کوزه گران [illegible] روز
بگذارد بعد از آن بر دارد چون [illegible] شده [illegible] یکی بر صد قمر [illegible]
[illegible] هفت [illegible]

بروغن طلق زیبق کیفیه چون شمس [illegible] مجرب بار کند با غطان و غسل تسویه و تسقیه

تا زاج به هر [illegible] سازد مار [illegible] تسویه و تسقیه یاد و از ده بار یکی بر دو از ده [illegible] کند

شمس که [illegible] ماء غسل با تیز بستاند تیز مطهر منقی مثل او قمر

محلول باو رق ملغم کند در صلایه تا یک [illegible] شوند بعد چیان خسر وی [illegible] بسته ماند

بعد از آن محلول را در خمیر گرفته به هر کوره دیگ در چهار ساعت تا نمکند و مغز انکشت را داده به از

دی بارود نمک شده مغز خر یک حقه کرده بروغن کنجد بجوشاند تا مهر آتش بحکم

اورا شکافته بیرون آرد و ما شده ست یکی بهر اطرح کند با غسل

بیارد بستد بکجره و شنجرف که [illegible] و ریشه باره [illegible] و سر [illegible] نهند در

سر بیارد برکشاند [illegible] که منده [illegible] شده را در دو آنها خالی کنند

هر یک شنجرف را در آورده کنند ریزه [illegible] بیارد بر آهن تیز انداز و دیگ [illegible] دیگر از [illegible]

ظرف گل مالیده در بیارد [illegible] بیارد را شنجرف انداخته [illegible] سر

محکم کنند عمل نماید سرکین [illegible] و انداز اراج [illegible] سرکین [illegible] و دو نهند [illegible]

بنیاد ما کند از دو تم سرکین باید یک سر بالا کند و بالای میان ها

جنبه دو عدد و بیاز را در آتش کند و یکی را از آتش بردارد و بعد از خنک شدن

کند و که اندک سرد شود این بیاز سر آورده بیارد دیگر انداز و درین نخ حنید

رود حنید بیار بکار برد وقت صحیفه از این شنجرف مالیده اگر اندک دیگ

تمام شد و الا اعاده عمل کنند چون تمام نشده باشد که اخته طرح سازد نیم نخ

تمام شد نوع دیگر انجار را با ربع او زاج زرد جمع کنند بدهن صفر البیض

معجون کنند و تسویه دهند مانند شنجرف شود یکی بر سه طرح کنند نوع دیگر

شنجرف را چهل روز در زهره گاو سحق کرده و از آفتاب خشک سازد و [illegible] قطره

کنند شمس شود اکسیر شنجرف صلایه کرده او تویه میان قمر کذاشته

سر تویه محکم کرده بگل گرفته در دو منقد که قمر گداز د شمس چهار دانگ عیار

بیرون آید دیگر تدبیر کبریت او را بروغن زیت گداز ند در قدح و بگداز ند زر ندار

تا آن شیر شود بروغن قرو ریزد و انجیل کنند تا دوازده بار هر بار بروغن تازه عمل

نماید هر ده جزو را سی جزو روغن باید چون تمام شد کبریت را در صلایه

انداز د در سر که مقطر در آن میسر نیز صیمال کند تا جرمی از و بستاند اندک

تشویه دهد بصحیفه امتحان کند چنانچه دود نکند تمام است والا اعاده عمل کند تا سفید
شود یکنخود ازین ماده بر جسد طلا و نقره طرح سازند زیبق عقد کند زرد گردد خلاص
بیرون آید اگر بانقره طرح کند مس کند بعد طرح نقره باید کرد والسلام
در عمل شمس بسیار باده شمس القدر که محتاج است چندان او عطارد ملغم سازند
نیک بسایند در میان زاج و عقرب بهفت بار بریان کن تا مثل زر در احمر شود
هر یک درم از و سه درم قمر صنیع و ده سه مثقال زر یار کند زر خالص لعل
نوع دیگر زر شکوفت زر یکمن شاه که چون بسیار آب نبابسته باشد و تمام
سیاه گونیتی باشد او را قیمه سازند صد درم کبریت کوفته باد آمیزد
در ظرف مس قلعی کرده انداخته و جای گرم نهند تا خشید روز عام گرم خواهد شد
اما باید که کره ظرف را گرفته باشد و دهان سته اطراف گل کرده باشد تا
گرمها بر آید بگیرد بگیر را الجورد یکی مانند بزرک خواهد شد در پوست او نقشها
پیدا شود او را در شیشه کند یک شیشه دیگر منصوب بالای آن شیشه
کند چنانکه شیشه بالا در زیر شیشه سوراخ کند مقدار نقبه جوالدوزی

دو بار شیشه دیگر آن با سوراخ چفسانیده باشد در آفتاب نهند تا روغن
از او در شیشه زیرین جمع شود خاصیت آن روغن آنست که هر که مقدار
برنجی بخورد آنچه عنبد باشد در اشتها حال حادث شد اگر بر روی نحاس
مالیده بر آتش بدارند تا گرم شود چون سرد شد شمس گردد اگر مس بر تجاس
مثال گداخته ازین روغن قطره چکانیده قمر خالص گردد در عقد عطارد نهد
بسیار مفید است باب علم عمل احمر را سحق کند در بوته گذارد
در آتش نرم نهد و صلایه بر سر صلایه نماید باز در بوته گذارد با آتش نرم
نهد بیرون آورد و بار صلایه سازد تا هفت بار بطریق مذکور بخته نمی نماید
تا بکمال رسد نگهدارد و کبریت یکی از وبرده زهره مثقال طرح کنی
شمس گردد اگر بقمر طرح کنند نیکو آید این از مجربات حکیم است
نوع دیگر استاند شنجرف مخلق کند بدستور علم احمر هفت بار آتش
نرم بخته نمی نگهدارد یکی از و برده زهره مثقال طرح کند شمس است
عنقر او گیاهیست چون شاخ و برگ او در سایه نهی تا خشک شود

بدو دینار

کوفته و پخته قرص آهن زرنیخ گوگرد کش زرنیخ ... ادرام و دینار عقرب در ... کند

اجزای از کبریت دو مانند یک مثل بصحت زهره طرح کرد قمر ... رو ما می شد

زمان این ملفت است که چون او رک او نیز ... فی زرد که نوع ... بگیر

بیار طلیا دوازده جز و چون بساید نصف او نوشادر تا تمام شد است

لیاهیت در دلات جادو نمک خوانند در خرسا اما بوته در هند و بلبول وقت چندان

اول مهر پنج او بحبس در سایه خشک کنند و در ها و آن شکین بگیر بر یو بریزد

بات تنجار که تر باشد خمیر کرده در سایه خشک کرده از هم بگو یند یک من مشتری زده

مثقال از این نمی است تا که چندان قمر باشد کمتا دیگر است چند

گویند هند و ستان هر چون در خراسان سر شیر تخم او چون پخته شود بکار آید

چون تخم او را بحبس جهد کنی زمین زیره و زیر او دامن بدار بحبس در آب

خشک کنی با داوان شکین بگو تا زرد شود بحر بریزد در قرابه و کوزه

از برای قمر چون یک من زهره آب رفته باشد پانزده مثقال از این درد

اندازد و دود خوش بده و بردار که سفید آید و قمر باشد از چشم

ناما

ناماتش دنا ماهی ... که تاب و در یک صنعت که یک ... علم و دوجه

یکی خروس یکی ماکیان غذا ... دو کبریت خمیر کرده بدهد بامدادگاه در قفس انداخته

باشد تا وقتی که تخم کند و بچه بردارد تا ماه هفت تا بچه یک تخم ... بیضه

تمام شد سفید زردی باشد از آن روغن گیرد از آن روغن خروی است

زهره منقال طرح کند است خرو قمر خالص آید تقعید کبریت یکسیر چندان

که خواهی چندان او نمک طعام و مثله شب جام فی و مثله زاج کرمانی مصفا

هم را الحه که یک سای یکروز تمام بعد که مینیز چند انکه زرده گردد

ملکن تا مدت دو روز ... تا بخار کرده بس انداخت کن دیگر بار خاک از آن

بار تشان تا سفید گرده اگر خواهی که شرح کردانی پنج چندان تقعید کبریت

زیبق منقا بار کن در شیشه ... گل ... در تنور بنه

چون تمام شد بردار که شرح شده باشد اگر پنج درم قرص بسایی ده درم زهره منقا

بگیرد ولیکن بوده آمیخته بگداز تا سفید بیرون آید یکدرم بر ده درم

مس منقال انداز قمر خالص باشد اگر روغن بادام شیرین

بر لب دهان کوزه سفید یا رشک غیره مالد هر ظرف که از دنبال آنکس رود
وجد آن شود تسقیی زرنیخ و کبریت هر کدام خواهی قلیه و آهک بونه
انس صاف کرده باز تدبیر از سر گیر همچنین میکن تا صد بار سفید گردد
زر باشد نیز یک سفیده دریا کن سه بار بیشتر تا تیره کی ر
خیر داز دو دانگ درم یک ده درم زهره منقا نمی قسمت قلعی قهور
تصفیه نحاس سه بار بلکه پنج بار گداز دهار حاج شای کب کند
خیا که ده مثقال را یک مثقال سه بار جر فکنی منقا باشد اگر خواهیم
ابریشم کوبید طلق را بر کف دست نهد با آب همی تر کنند چندان
بمالد تا بگذشت چون نشسته شود قدری ضمغ آمیخته تولید اگر
قدری زعفران آمیخته نوشی چون زر نماید بگیر طلق سیاه یا سفید
یا خار چینی هر کدام که خواهی بجوشان با آب قلی صاف کرده از آن بر سر تش
مینریر در کوزه مبتینه مغنسیا مکند از حدید را و رصاص را صلب
کند و سیاه کرداند فضه را نیز سیاه کند و بسوزاند زجاج را

نصف دیه

نوتیا نحاس را زرد کند چون محترق شود هیچ حرفی ذهب را شکسته کند
و مس چون کبریت قشر کرده با تیبی ذ نیح بیرون آید از وی نحاس نیکو
و ذهب را نرم کند و گونه دهد همچنین از لاجورد نحاس بیرون آید خواهکه نحاس
فاضلتر باشد همچنین زر فیروزج نحاس بیرون طلق چنین اثر نکند در جسم
هیچ اگر رصاص را تشویه کنی و بار با قلعی شود دو ص رصاص را صلب و شکننده
کند سه با نکلیه همین عمل کند شکننده هر نوع او نحاس را سفید کند
اندک ضعیف مزاج را مفید و شان نیز مغناطیس نحاس را بسوزد
و ذهب را منفعت کرداند و حدید را بگدازد و کحل مثل سرب است در فعلهای
خود جز آنکه فضه را منفعت کرداند همچنین بود فعل اسرب و مرداسنج
اما زاج ذهب را رنگ دهد و فضه را محترق کند و زیبق را خشک کند ملح فضه
را لون دهد و بخار آن آتش محترق کرداند زرنیخها و کبریتها را سفید گرداند
چون زیبق را با او مصعد کرده باشند هم سفید کند نوشادر زیبق را حل کند
چون با وی ممتزج شود تصعید نحاس و فضه ذهب را قشمیز کند در وان کند

و جدها را حل کنند رصاص را بگداختن زیاکه کنند تب فعل او چون

زجیب بورق بگداز و جدها را چون از وی فقط قفص کند حل اورا

تنبک کنند فصل در تصعید مغنیه البیاض فراگیرد فراعقد ک

بکر طلق و زاج تلمه و هیجده گل برتایه کنند و کبریت سحق کنند و خشک کنند

وی بباید دیگر سه بار ملک شخص کوفته سوخته تصعید نمایند هر بار یک بار

نمک تازه کنند تا مرده کردن مقصد این باشد بوقت حاجب بکار برد

این بار زر کبریت در تصعید فراگیرد از دست ده اما تصعید دیگر بمثل در ان

اوزاج زرد صفره الیفی الدجاجه سرشته در آمال کنند و تصعید کنند سه بار

بار مثل چون از برای حمره بکار آید از برای بیاض هم در ان او نمک

بباید تا مقصود سوسته تصعید دهم کرد و تدبیر عقاب نیز بهمین نمط تمام شد

والله علی کل شیء علیم   فقیر حقیر

بگذارد باز هر طرح نماید شمس شود البته از کانی هزار بار تجربه کرده شده است

طریق آنکه بگیرد ده جزو عقاب و ده جزو عقرب و دو نیم جزو ملح طعام همه را آب باید

بعد ازان در دیگی کند در آتش باید از روز یکشنبه تا روز در آتش انگشت نهد

بعد ازان هفت جزو عطارد و دو نیم جزو ازین ادویه که یاد کرده شد باید

در شیشه کند بعد ازان شیشه را گل حکمت گرفته در آتش تنور نهد

تا یکشب بعد ازان بر دارد که عطارد سرخ شده است جزوی ازین بر پنج جزو

قمر طرح کند شمس گردد ان شاء الله تعالی

۵۲

از هر یکی درازی قصب سیاه ...

زعفران ۱ ال	کبابه ۱۰ توله	سگ ۱۰ توله	مو(؟) طلوره ۱۰ توله	موصار(؟) مو ۱۰ توله	ملفل دار ۱۰ توله
و مومن(؟) ...	سه نارکان(؟) ۱۰ توله	تخم ملی ۱۰ توله	تخم تره ۱۰ توله	قسط ۱۰ توله	خرنره(؟) ۱۰ توله
... ده درم(؟)	جز بویا ۱۰ توله	مو(؟) ... ۱۰ توله	دانه اسبغند ۱۰ توله	بالنکی(؟) ۱۰ توله	
تخم ... ۱۰ توله	ناهیده ناچ نوری ۱۰ توله	ناهید دندان فیل ۱۰ توله	ناسر قلم کاو ۱۰ توله	ص القطن(؟) ۱۰ توله	
... ۱۰ توله	مویز دراز کش(؟)	مورد ملال ۱۱۱ دانه	زلو(؟) در صد دانه	خوالخی ناسیره ۱۱۱ دانه	

قصب ... قیمه ... ۵ دانه

تخم شده ۱۰ توله

بل ... ۱۰ توله

تمام سه کوفته نمک ... ساخته ... قیمه‌ها قصب ... را روغن کشند

ربحی(؟) [illegible] ... دراز ... زعفران قسط رومی نیفه زرد دارچینی ... شامه(؟) ... سوخته

۵ ال | ۵ ال | ۱۰ ال | ۱۵ ال | ۲ درم | ۱۰ ال | ۱۰ ال | ۲ ال | ۲ ال

... کبابه مویزاج نمک رومی قرنفل ... عسل نبات جوهر نعناع

۲ ال | ۳ ال | ۵ ال | ۲ ال | ۲ ال | ۱ ال | ۱۰ ال | ۱۰۰ ال | ۲ نخود

فصل در بیان کلی تنمه تکلیس اجسام اول تکلیس بدر عرض

از تکلیس آلت صفحه کوکری و چوب و غیر هما از رطوبت

حلتیت
۵ تولہ

فلفل دراز
۵ تولہ

قسط شیرین
۵ تولہ

چیچ بهونا
۵ تولہ

مغز حلغوزه
۱۵ تولہ

مغز چار مغز
۱۵ تولہ

تخم کنجد
۱۵ تولہ

موم لاکهی
۵ تولہ

کبریت
۵ تولہ

تمام را حب ساخته در شیشه آتشی روغن بچکانند

کو تا رم که در تکلیس ارواح و الفاظ و تصعید اجسام تقعید

کبریت حلتیت فلفل دراز مغز حلغوزه مغز چارمغز
۵ تولہ ۵ تولہ ۵ تولہ ۱۵ تولہ ۱۵ تولہ

قسط شیرین مغز بردار گوش چیچ بهونا تخم کنجد
۵ تولہ ۵ تولہ ۱۵ تولہ

برقدر باشد

موم لاکهی تمام حب ساخته در شیشه آتشی روغن بچکانند
۵ تولہ

زر سوزی درازی و قوت و شیطان و سختی قضیب لیمو

برگ مغز بردار گوش بیلا شده قدر ثلث روغن نکشند بمالند خوب

٤٣

فصل در بیان تکلیس یعنی تکلیس اجسام اول تکلیس مدرجی
از تکلیس الت صفه کوکردی وچوب دهبر نماز رطوبت
ارضی بطلین بیرون اید وان از سفید ونرم گفف ودرستی نماند
وان اجسام که گذرانده شود بر بوته ... اول عروق وذم
سلیم طعیم وانکه انجا رعرف وجود تکلیس لطوف اکر بود
او علم برج بیامیز وبر کوهی بمحکم کل حکمت کبریت
کن باتش قوی اکر ... ملک قوی مثل ...
ودر کوره کن ودر کل کبر ... تکلیس ...
تکلیس عرق ... وهر ده درم ...
زرد ... صلایه کن ... واب ملک
سانند لیسانی ... کفف در کوره مطین کن در دان
... بیرون ... قوی ...
کن بارم کفف تکلیس ارواح والعاس وتصعید ...

انیسون ٥ ل	گاوزبان ٥ ل	گل بنفشه ٥ ل
غاریقون ٤ ل	لعابیه ٤ ل	مُر ٤ ل
حلتیت ٣ ل	صبر زرد ٣ ل	

کبریت حلتیت ٥ تولہ

قسط تریق ٥ تولہ

موم لاہی ٥ تولہ

زر سرری دراز ... دوت دشبطر و تحتی قضیب ... ١

برگ ... مغز ... دراز گوش پیدا شود فرد ... ردی بکشند ... خوب

لشرح مداد کلس خل لونه را ابرنگ طلا کند یا ابریج و جرد کند
وبند را در زر و گداز در خان سه باره سحق کردن گوگرد و نصف
انجمه گردان … چون مداد در زر خل گداز بنو محلول
تو به کنی … بن القدس یا در آثال تصعید کنند رفق با وزن … مسعود گردد
ثم … در زیر اثال … مثل غبار سفید اگر براده … تکلیس
و سحق کنند و تشویه کنند و … سه بار این عمل
اعاده کنند بکرات تا مکلس گردد که … الصبغ منتجه توان
… و این بکوبند کلس باشد و با … نیز همین عمل کنند
… آید و با … مفرق … سفید کنند سحق و تشویه … آید
کلس زهره … سحق و چهار بار … او علم … ابرا کلس … در کوزی
بحکم بندد و در گل حکمت گیرد و … زیر یادکن اگر … آب
خشک کن و … او … یار کن … سیر …
چندان کن با هم و اگر … در بوته … حدی

ذوب آید

ذوب آید

۱۵

مانند فارصینی اگر باسای … آب نمک نشوی و در کوزه کنی و در گل
و در داش … اران که سرد شود بر آر بار نشوی و باسای و خشک کنی و این
عمل مکرر کنی تا مکلس و سفید گردد تکلیس زر … مداد … دو …
خاک گردد اگر براده زر با … و نوشادر تصعید کنند مکلس گردد
تصعید رکاز سوختن زهره … طلق یک … را …
کهنه چندان … گردد و روزی سه بار بجنبانی تا تمام رکاز گردد
تکلیس الحدید از برای عمل مثل تکلیس زهره است زیاده و نقصان
و از برای زعفران الحدید … تعهد … اگر با نمک نشوی و … کنی
زیاده کنی تا تمام زعفران الحدید گردد تکلیس مشتری با ملح … و سحق
کنی مکلس گردد تکلیس مشتری در خل … سفید کند یا … و نمک
… با اعقاب صلایه کند یا با ملح یا القلی … صلایه
مکلس گردد اما تکلیس … با … ملح یا ماء … یا ماء قاطول یا ماء القلی
یا … صلایه کند و تشویه کند خاک گردد تکلیس …

بامک بساید و بدان حل نماید سه روز بدهد در آب نهد تا آنگه برآید از وی
صلایه کند حال کفه زیبق عقد کند که ملح الملح و در قطره بنده
یک شب روز و تولیه نهد پس صلایه کند عمل اعاده کند تا نیح است
اگر بار و غن بادام تلخ نیح نوبت طبخ کند اکسیر مس کفه الا دهن الخروع

دهن زریح مصعد کفه

دهن الخروع بیاحب الخروع بلوبند و در دیگ کند و آب بر وی بجوشاند
تا روغن بر سر آید پس بگیرد و آنگه بجوشاند امتحان کند نفیه
در بار الا مشتغل کفه عمل اعاده کند الا آتش در بگیرد ختم العمل
و اگر ناقص باشد بهر ده جزو از این دو یک جزو آنگه حک و ریزد
و بجوشاند چند نوبت حل کند طلی الا مشتغل کفه پس در روغن
داشته تقطیر کند سه بار طلی لا یحترق کفه و از تقلل الجه
در آن بجوشاند و روغن از سر آب بستاند و بطریق مذکور بجوشانند
تا ثابت کفه دهن القطره البیضه در آب کشته در تنالی
کنند که مدهون باشد و در کتب آن طرف تعبیه بارک و قوی مغسول مقرد ح

قطره البیضه کند تا طرف کفه و وصل محکم کند قدحی را
و تقطیر کند تا قطرا که در دهن بگیرد از روغن مقطر و بابک زرده آمیزد
تا معجون گردد آن دهن را در قرع و انبیق نهد تقطیر کند چهار بار لا یحترق کفه
صفت دهن الکبریت او را در سرگاو ریزد و عجین کند پس دیگ بیاورد
و سر آتش و آن قدر و نیم دیگ شیر گاو و سه دیگ ملح چوب سفید
بگیرد پس کبریت مخلوط کرده را در میان آن لته کرده دو در
سر او محکم کند هر جا درز دارد محکم کند با گل حکمت
کرفته دیگ را بر زمین فرو برد چندانکه انبیق کشاده باشد
بر سر دیگ ریزد و آتش کند تا تمام بر کاین بسوزد و روغن فرود آید
از کوبیله کفه اندرون شیر چون مرد شد از روی شیر بردارد که
کبریت باشد باذن الله تعالی و آن شیر چون بشیند را بخورد از آن تکم را
دهن الشونیز او را کوفته کند با آب گرم کفا بر زده غوز سیاه دانه
کوفته درونهند هم بیامیزد پس در قار و روغه که کهنه در او دود

اگر کی ران تر کند و بگذارند تا نیم نفس باز پس بکلی حکمت گیرد بدین منوال

شیشه را ته بار بس سیاه دانه در آنجا کند و سرش محکم کند پس کوزه مدور

مدور زیر او در رود که دهن شیشه تعبیه کند و شیشه را معکوس بر خیزه

بر کوزه نهد چنانکه دهن شیشه تمام بیرون باشد و کوزه را بر پایه

نهد و کاسه در میانه پایه نهد و کوزه را گل بستر نرم بر کند و بر بالای

او هر کسی کاسه نهد و آتش کند تا روغن از شیشه در کاسه چکد

این [illegible] روغن دهن البلسان [illegible] و در [illegible] و بهم آمیز

درم او دو درم ۹ [illegible] ۲ بنهد و در زبل دفن کنند

در [illegible] روغن [illegible] دهن الکبریت [illegible] مستعمل [illegible]

آهک آب رسیده بگیر و این را دو حصه کند و هر یک حصه را

آب بجوشاند پس صاف کند [illegible] آن آب ریزد و

و آتش نهد و یک شبانه روز بگذارد تا نیک صاف گردد پس

پنج استار [illegible] و پنج استار [illegible] و پنج استار کبریت زرد

و یک

و یک استار آهک آب رسیده صلایه کند و در دیگ کند و از آن

آب آهک بر وی ریزد و با آتش نرم بجوشاند چندانکه آب مثل خون گردد

پس صاف کند و ته که دارد و باز آب آهک بر ثفل ریزد و بجوشاند

تا هر رنگی که در کبریت است برآید پس صاف کند و دیگ پاک بشوید

و آبها را در وی ریزد و در دیگ [illegible] و خود آب یک استار زاج

کند و بجوشاند بالغایت سرخ گردد و بقوام آید این آب

دهن کبریت [illegible] مقطر [illegible] ۹

۱۲۹ [illegible] بهم بیامیزند و در [illegible]

و در زبل دفن کن و یک هفته [illegible] پس بگیر و تقطیر کن

تا [illegible] مشتعل گردد پس [illegible] این دهن [illegible] موم [illegible]

[illegible] ارواح [illegible] کرد [illegible] بر آتش صبر کند [illegible]

بگیر [illegible] صلایه کند [illegible] کوزه نهد که

باشد در میان [illegible] نهند که آب [illegible] باشد نه [illegible] کوزه در آید

بی احتیاط سازد و درهم و در روز آب حار ظرف چون نیز دبا آب کم نقد
تا آن آب که در درون کوزه است نمک کوزه گشته باشد تا آنگاه که نمک درون کوزه حل
گردد پس در ظرف آبگینه کند و در زبل دمن سازد در یک هفته حل گردد
این آب ماء الکرام بوقت حاجت بکار برند و چون آخر زرنیخ را در صاحب کند
و دایه قوت که دانند و غوص کند بکبریت علاج حو
دارای مرتبه با یک زنده معقود کن و دو مرتبه با ملح محلول اگر خواستن
اکثر زرنیخ سفید شده دعا کشته در قرع کند و این قرع بر سر او برزد
تا چهار انگشت برزبر تن برآید و با آتش نرم تقطیر سازد آنچه منقط
متحقق باز آنجا نهند و تقطیر کند چون این عمل تکرار کرد آنچه باشد
در قرع بگذارند که وقرار گیرد پس برآرد این زرنیخ تکرر در عفونت جوفه
زمره واح کند پاک سفید که صفا باید که زرنیخ صاف کشته باشد از غایت
درنگ تا این عمل کند نیک آید بنابر تقریب و تشبیع الحاح باد بیان صفت
چون دیگر داد کرده شد مصطفی اقراح سه نوع است یکی مس از جمله
آتش
کون

کون نمودن و بریان کردن بعد که سنجی و تشعیه کویند دوم
سودن و تشبیع کردن سیم مزاج دادن بر کمال ضیا که مرتبه را
جداگانه تشمیع کنی و جداگانه حل کنی و جداگانه بر کمال رسانند
بهم آمیخته حل و عقد سازد تا ممتزج گردد اما مزاج دادن ارواح
چون قرار و حقاب و معقد کرده بیامیزند شیع و لستا در قدح در صلایه
بکل گرفته نهند و با آتش انگشت نهند سر کند و هر گاه که دود کرد از آتش
کناره نهند تا سرد گردد و این عمل ده بار تکرار کنند تا کلا از بنده گردد
بر سر زبان اما جمله کلسهما آب ده و تا بحث کردد دوا نگاه
در کلابدان بکل گرفته نهند و با آتش کلار تا عرق کند و دود برو گردد
و فرق میان تشمیع ارواح و اکلاس آنست که ارواح چون روی او
عرق کند که خواهد که دود کند از آتش بگریزند و کلسها را
کدارد تا دود کند او منقطع گردد و ارواح را در قدح تشمیع کنند
و کلسها را در کلابدان اقراح تمام آنست که روح را تشمیع

وصل کند با آب تخم و بعض را جدا است کنند و بسته جدا اشتری کی وصل کند
بعد از آن این مجموع را برابر از مرتک در زبل [illegible] کنند بمجام با آب صاف و کفه
اگر عقد کنی اما فایق عقد است محلول را در ظروف زجاجی کنی و در طین
بالند و ملغمه سراوکه باشد و وصل محکم کند البته وصل و در دیگ یا سرکی تهی که
و در آن [illegible] محکم باشد ضایع [illegible] دارد و دوا خاکستر باشد نمکنت [illegible]
ملکی در دود خاکستر با [illegible] در زیر دیگ آتش معتدل کنند نه تیز و نه سست [illegible] ضایع کنند
اگر کف وقت تر زیر قرع زیر [illegible] نرم بماند [illegible] روز آتش [illegible]
و علامت عقد آن است که عرق از درون قرع منقطع کند و عرق نکند چون
این علامت ظاهر شد از آتش بردارد و سرد سازد و بعد چون خاک کرد
کف [illegible] در شیشه شامی نهد و نگاه دارد چون حاجت باشد که بیمار را آید باید
چو در از [illegible] دارد [illegible] ساعتی او را در حمام نگاه دارد تا [illegible] عمل کند
و نفس [illegible] وصف دارد [illegible] در علت [illegible] والله [illegible] لا یفنی آید
باذن الله تعالی عمل نوشادر سازد نوره که در [illegible] های

بحته

بحته مرو [illegible] سفید جدا کرده [illegible] جمع کنند [illegible] آن سر و آرد چو
بحته آمیزد [illegible] جمله را در سنگ [illegible] و قدری نم کنند و از سنگ بردارد
و در کاسه نهد که تر کاسه چینی باشد و شیشه دوانیده باشد و کاسه دیگر بالای
او نگون نهد و درزهای کاسه را با آرد و [illegible] محکم و [illegible] دارد تا خشک گردد
پس در دیگ [illegible] آن نهد و در زیر [illegible] آتش نرم کنند تا یک شبانه روز [illegible]
[illegible] با آتش [illegible] دارد تا سرد شود و کاسه را از هم جدا کنند بالای
شده باشد بردارد و نگاه دارد هر جا که نوشادر [illegible] نگاه دارد باذن الله تعالی
باب [illegible] روغن زیت [illegible] روغن [illegible] و روغن نفط
و روغن اسپید روی و صابون [illegible] و روغن گاو و روغن زرده بیضه
و روغن [illegible] روغن زیت [illegible] روغن معصفر [illegible] اگر
[illegible] سفید الحمر ترکیب [illegible] روغن [illegible] و در دیگ [illegible]
چون [illegible] زیاده [illegible] در اقتابه [illegible] از کف [illegible] نگاه دار
[illegible] و [illegible] و در شیشه [illegible] محکم [illegible] روغن زیت نگاه دار

نوشادر

نوشادر [illegible]

بهمان خاصیت حاصل عمل روغن گلها این است آنچه ستوده بهتر عمل حکمات است
بشناسم گلی که خواهی پس کنجد را بخته کند و در آفتاب نهد و خشک کند
هر گل که باشد با او بیامیزد و ساعتی بهم مالد و موضعی نهد جامه بالای او
بپوشید و یک شبانروز بگذارد چنانکه تری گلها کنجد بخته بخود کشند
و بطریق که گفته شد پس دیگر بمالد و در آفتاب گذارد تا خشک که گفته شد پس کنجد
از گلها جدا کند و در جواز انداز دو روغن کند چنانکه رسم است در جوی دزدها
گرفته باشم نوشته شد بوقت حاجت بکار برد این طریق روغن گلها
است عمل روغن نفط چنانکه هر جا نه زود در گیرد و دیر بسوزد بیار
روغن نفط ده جزو کبریت زرد نه جزو بلیل ده جزو سپند روغنی
سوده ده جزو هر سه بهم بسایند روغن نفط آمیزد و بشوراند و در آتش
بگذارند بر دارد و در شیشه کند که تیز و تند و سوزان
شده بوقت حاجت بکار برد بنوان الحمد لله روغن سپند روغنی
بستان روغن تخم کتان ده جزو و سپند درس سوده چهار جزو

چهار روغن

کسی را وقوف نباشد روغن بنفشه ستانند سه چندانکه خواهد و در آب
بجوشانند تا بخته گردد پس بگیرد و در زردی از سفیدی جدا کنند
و آن زردی را در کف دست بنهد تا بالا بجدار آن درناید
آهنی نهند که مجوف باشد با تنور و آن را اوار دستی سرنش و کاسه بالای
هر روی های تابه نهند و از کران چنانکه تمام زردی بیاید زیر کاسه
گوید قدری که چند را از تابه بیرون بیرون مانده با علیقه تا که روغن را
مجال بیرون آمدن نباشد و آتش تیز بر تابه افروزد تا بیک بار پس روز
بعد از آن روغن بر آمدن گیرد و مجمره دکانه چندانکه روغن بر آید که
بر آید بجمله قدری بکار انداز در تا جمله روغنها بر آید چون دیگر نشیح
و آتش را بر دارد و روغن بر و جدا کنند روغنی باشد زرد و سیاه فام
بوقت حاجت بکار برد عمل روغن شیر بار دمی بر آدمی بکار
چندانکه خواهد بگیرد چند بار بشوید و بعد از آن خرد کند
و خشک کند پس با جمیع اجزا سرد و پس قدری شبتی بستانند در آب کنند

۷۸۶
تحت لیل شنبه ۳/۲/۵۵ ۱۳۵۵
قرار توضیح (در صفحه آینده داکتر ... کشیده
شد بی شرح و بیان)
برای یک رتبه یا عقرب به تنهائی یا
همراهی زاج زرد یکجا در دیگ شربت
جوش داده شد و ملاحظه گردد ... بعد از
جوش رنگ شرح ... آب ...
را اختیار میکند یا خیر؟
بهر صورت اقوال متعلقه دیگر
برای یکر ... آنکه عقرب بدان جوش
خورده ... تفحص ...
عمل تکمیل شد و ... آن ...

مفعول
وآن کنند و صافش بگیرد و این موی مشغول ... آن آنجا اندازد
و بجوشانند تا بسیار بخته گردد پس قدری آب نوشادر در وی برد
و در شیشه کنند که مثل کار که ملاک گیران ... بطریقه که ملاک را
چکانند موی را بر همان دستور چکانند با تنی زم ...
مقطر گردد بعد از آن نگه دارد بوقت حاجت بکار برد ... سیاه
بنم ... سیماب و ... اجزای منی و ... قدری نوشادر ...
و ردیک بجوشانند ... سیماب و سفید گردد پس ...
اندرون ده درم سنگ ... گمی ... ده درم ... سیم
دو درم سیم پاک بیامیزد هر جا خواهد بکار برد ...
بیاورد ... زرد و مغنیسیا ...
پس بیارد ... سیم ... ده ... سیم ... گرم کند ...
پس در آن ... مذکور ... روغن ... اندازد ...
جوشانند که سفید گردد هر جا خواهد بکار برد ... زرد ...

... سیم شود

وتوتیای سیاه که او را انلک سرمه گویند یکجز و بهم سلایه کنند یکجزو
نوشادر یکجزو نوشادر و دنه چو و نمک طبرزد باید و مس و ار زیر ار
و بگذارد
امیر دهد یک درم آن دو درم از آن ادویه ملغمه کو زنند بنهند
تا ممتزج گردد یک درم ازین بر ده درم مس پاک منقی طرح کنی قمر نیکو
دنوقه
باشد بلا قصور مجرب سیار دار از زیر قلعی یک درم
پاک ده درم و اجیسته شامی سفید پنج درم این همه را با ارار
در بوته نهند و آهک بریزد و دو بار بگدازد صاف آید که تو خواهی
بی
با عیب و نقصان بکار بر نوع دیگر بیار اجیسته و رصاص با وانکی
وتیا چون بتا باتش بگداز تا بجوشد چون از آتش بنهد آب انگور
انگور را در کوزه فقاع نه و گل حکمت گیر چنان ابله بانها گرد
ات امنجه بجد و سر کوزه را استوار کنند یک شب در تنور گرم
نهد بامداد بر آرد یک درم آن بر ده درم چند جز آید عجیب
هر جا خواهد بکار بر باذن الله تعالی نوع دیگر گوهر اجیسته جزوی

زیرا مشغول علاقه بدرم تیزدن
و امتحان بدر رشد گیر دار و ...

بدر انگور خارج شامی هم باشد مقصد باشد
بکرملیه قایم گلشن شود

موضوعات فوق بالعموم در مرتبه اروم
بیش آنیده بدلکوا گرمشه عطا تاریخ تانه
کالبق ضایع لده باشد

بکر بدر بدر الکمک
حجر لعقیه بدرزم ۳ بار تحید در گشته و کبد حده ۱۲
ملک اشت ۱ کلید لعقیه کشوی درجه
کبر بدر الله ۳ مرتبه کدل ورنه مرتبه کشوی
باید مرتبه کشوی تکمیل گردد کلیدان بدونه گشته
الس دزده گ

وسیماب جوزی بهم دو را در کوزه نیمه اما باید که اکلیس کوفته باشد
و آتش ده تا بچکد از زود و درم با نکم از زیر طرح کنی قمر نیکو باشد
عمل شمس کسنا مرغ که بیضه می‌کند باشد مقداری کاورس بخون
آدمی آلوده کند بان مرغ بدهد چون بخورد آنچه بیضه کند در آن
دارد بریزد و بجای آن طعمه آن مرغ از کاورس بخون آلوده می‌کند تا آن
وقت که ده عدد بیضه بنهد کم نکند و سرخ رنگ باشد و آن
بیضه‌ها در زیر سرگین اسپ دفن کنند هر روز سرگین تازه کنند
تا تمام بیضه‌ها کرم شود آنگاه در شیشه بزرگی کنند تا کرمها یکدیگر
را بخورند یک کرم که ماند او را بخون آدمی بدهد تا چون مرغ گردد
هر قدر که بیش کنند بزرگ شود حاصل بهتر بیشتر آنگاه آن را بگذارد
تا در شیشه بمیرد و خشک شود آنگاه بردارد و نگاه دارد چون
عمل خواهد کرد یک درم از این اکسیر بر هزار دینار مس طرح کنی
زر شود بهتر از کان بکار برد و کار زرگران در این بنا شروع صرف
نکنند

نکنند تمام شد القضا بیند عمل زیبق تصفیه فیه بگیر یک جزو
کبریت اصفر و نیم جزو زاج و نیم جزو ملح و پنج جزو نوشادر و در مغرفه بکوبد و نگه دارد
حدید در آن حال که گرم باشد پنج جزو زیبق اندازد و از آتش بردارد
که زیبق زبده نگه کند نیکو بجنباند تا ممتزج گردد و در حالت آمی این بگذارد
تا سرد شود در صلایه ریزد و با دهن بیض سحق نمای و در قاروره
کیر و آن قمر را چنین خواهی که صبغ صبیغ دهی بگذار و طرح کنی شمس گردد
تحجیر زیبق بگیر زیبق چندان که خواهی و در آن ده نحاس مثلا بر دو را
سحق کنی چندان تا آب سیاه گردد می‌ریزد و آب جدید می‌اندازد
تا آب سیاه نشود بردارد که زیبق و نحاس آمیخته شده باشد برگیرد و سحق کنی
و خشک کند در قاروره مطین نهد یک شبانه روز در تنور تشویه نهد
و بگیرد و آن را در کوره باید او را نقره زنجو باشد تر از دیگر
عمل کنند که پوشیده باید داشت و او را چون خواهی که تحجیر کنی صبر را
بدو سحق کنی و اثر این صفرة البیض بکار برد عمل سنگ اعلا

تن پس آب در کوزهٔ فقاع که بالا و پایان او مسامات داشته باشد و در زیر آن
کوزه گل در او انداز و سر شیشه به پارهٔ مس تنگ که بگیر و بگل حکمت
سر شیشه خشک کن و در آفتاب بنه یا تنور آتش هیزم زبل گوسفند بر کن
و کوزه در میان نهند و پس از یک شبانه روز بر دارد که سرخ شده باشد بار آنار
شود تا نیک سرخ گردد بر دارد و نگاه دارد باب در بیان
اسمای ارواح و اجساد که در عملیات آن اسماء یاد کنند
تا هر کس آگاه گردد باید بداند که شمس را ذهب گویند و قمر را الطل
و مشتری را صفط و زحل را القلعی و زهره را نحاس و مریخ را
زرنیخ و عطارد را مارس و قضا را امراض و غبار الاجساد
نیز گویند و در ساختن گل حکمت باید خاک سفید نرم از سنگ و ریگ
پاک کرده مثل گل انوری کوفته و بیخته بیامیزد اندکی دیره و موی آدم
و موی خر ورد کرده آمیزد و بهم سرشته بگذارد تا خشک شود باید که با
نمک سرشته شود و چون خشک شود بکوبد و باز نمک آب گل کند و خشک کند

بکوبد

بکوبد تا چهار دفعه این عمل تکرار کند تا محکم گردد چون شیشه
یا غیره را بگل حکمت گیرند تا سخت شود باید بگذارند که و الا
بناه شود فصل در بیان السنوار کردن شنجرف یا
و غیره بستانند نمک در کوزهٔ مطین انداز و در زیر آتش نرم بکن
او فرو نشیند پس بیرون کند کوزه را و نمک از کوزه گرفته بکوبد
و بیخته پس بیاض البیض سرشته کند مهرها سازد و اندازد در دل
بگل حکمت گیرد تا محکم گردد فصل در بیان
لبن العذرا که جمله اجساد را بدو حل کنند بستانند کلس بیضه
بیست درم و نوشادر مثله و بسایند تا نرم گردد پس در صحیح
گذارد و بخور بر روی او بپوشد و بجای نمناک گذارد و در زیر
آن می ماند تا تمام آب گردد هر بامداد و شام همین عمل می کنند
تا حل شود پس در قرع و انبیق تقطیر کنند با آتش نرم و آنچه
مقطر شود بر کلس باید کرد چهار بار تمت در باب النفخه

بخور بش ده و بعد پنج مذکور بنه بدستور او حل و تقطیر کن باز زرد
مقطر بتقل کن و تقطیر کن تا سه نوبت و در شیشه کن و تمام سر گرفته
نگاه دار که اینست لبن العذرا بوقت حاجت بکار بر هر چیز که حل
خواهی شد بدین اندازه حل گشته باشد ان الله تعالی عمل شمس
بیاور براده سیم بیست درم و نوشادر ابیض مثله و زرنیخ ابیض
مثله و کبریت ابیض پنجاه درم طلق کداخته پنجاه درم سیماب ابیض
مثله با هم سحق نمای تا ببیاض البیض بکن بلبن العذرا حل کن
تشویه ده و تکرار کن تا عقد شود پس با نمک و در کوزه
کن و در زبل دفن کن بیست یک روز چون بیرون اری حل
شده باشد بیاویزد در هوا در حال ببسته گشته یکدرم بر رطل
انگیز شمس گشته نوع دیگر براده زحل با زرنیخ برابر تا زحل
از بوته بر بوته تصعید کند تا تنی تیز از وی بر هفت زهره طرح
کند زر او حاصل شود ان شاء الله تعالی مشتری مشتری و او را کداخته

هفت

هفت بار بعسل و روغن ماهی بریز و باک سفیده مشتری و نوشادر
و ایکسه سفید برابر سحق کنند به بیاض البیض بعد از ان خشک سازد
و بتخت بیرون اید بالش او چون باشد قمر باشد هرجا بکار برد باذن الله
نوع دیگر بستان طلق محلول دو درم و بیست درم طیار ادل طیار
در بوته ارام کن پس طلق و روی بر تا بسته گشته ازین اکسیر دو درم
بر بیست درم مس زن طلا گیری قمر است و در عقد عطارد بیاید و نوشادر و زن
کرم سوراخ کن و غالما از سفیده و زرد کن ده مثقال
نوشادر که منعقد شده است و ران بریزد و سه مثقال زنجار بیز
ریخته و در زبل الفرس دفن کنند بعد از نه روز بیرون اید عقد بسته
باشد و بیار بر شعشه عطارد زهره طرح کنند قمر خالص باشد نوع دیگر
مرقشیشا پنج درم و زهره ده درم با هم بگدازد سفید بیرون اید
پس در ان اوز بر یازده مشتری منقا و در نمای قمر است باذن الله تعالی
اگر طلا سیاه بگشند نوبت اد با تب اک سحیده بر زرنشنه

عطارد کہ با ب نوشادر

در ما تو بندد و از نطوطلق محجوب کفه می کیت الصنع اکرم بیده اکبر
و روغن کتان و مغز زردالوی تلخ و کوکنار جوشیده و داره همراه
هر روغن که بخورد دم موش کشته بیفتد تنقیب منتشر را
گذارند سه بار و در آهک آب رسیده ریزند و سه بار دیگر گذارند
و در میان خشت پخته سوده آب رسیده ریزند و سه بار بجعفطی
روغن ریزند هر بار که ریزند گذارند تا سرد کفه پس هفت دینار
ازین مدبر و یک دینار سفید روی و یکمد تیار طلطیا بریزند
تا محکم کفه قصیده مرا ازهای این بیت

هرکس که بود زبلاد را مان — در پرده که مقصد اقصی نهان بود
بر هر دلیکه صدر اصول ار نگار شد — جام جهان نمای حقیقت بیان بود
هر سالک از نتایج این ره خبر نداد — گفتند این قدر که خفی باهان بود
نوری صفت کسی که ازین سرو قوف یافت — باده زبان اگر هر باز زبان بود
با هر تنی چو جان گر آنمایه دارد صلیب — سید الصنوبر ارچه بعینه نهان بود
از عکس شعشعه لمعات جمال اوست — زانیه ها معاینه هم عیان بود

تحقیق او بود حقیقت وحی آیات — در شرح ربط آن جرم فوده دان
نوع دیگر در عمل شمس ستانند طلطیای روحی تنج جزو ده دو عدد
پیاله سازد چنانکه اگر هوا در پیش پاها منقفل کفه اگر
پیاله جوی ز شنجرف اعلی و ده جزو زرنیخ هر دو را در پیاله ریزد
و لب بلب نهاده در زر او را بنمک و سفیده بسفیدی بیضه بگدازد
تا خشک شود بیارد دیگ آهنین یا گلین که با آتش قایم باشد و نشکند
و نمک بریان بنخی که در ته دیگ مقدار چهار انگشت بریزد نمک
بیشتر آنگه پیاله ها را بر سر نمک گذارد و اطراف پیاله ها نمک بریزد
دیگ پر شود و پیاله ها پوشیده و بر سر نمک چهار انگشت ملح اگر
دیگ را سر بار دانشنه نرم نرم و در زیر آتش کند مدت
هفت شبانه روز چنانکه آتش در غایت نرمی سوزد انگه قدری
تند کرده در زیر جو دمانده باشد و بعدم اندک اندک بر سر آن
ملح که در زیر پیاله هاست میچکاند بگذارد که ملح ریا ده

خشک نشود تا آن وقت که بیالها در زیر ملح گداخته کفه بر سر نهم فرو نشود
بگذارد تا سرد شود آنگه برآورده سحق سازد تا غبار شود تمام شده باشد
یکی بر صد بره طرح کند شمس کفه اگر اندک دود بر آید بتمام ثبات نیافته باشد
از روح را در صلایه انداخته هر صد و نود را بیت جزو قرشی ساده دهی
اضافه کند باب برک تا لوله به آب برک کاهو یا شکره صلایه کند
و در آفتاب بگذارد تا خشک شود بار بار آید که در سحق شود خشک کند و این
عمل کند تا در تمام شود جمع که دو دقه تمام شد را بکل کلکتیت کرد
خشک کند در خاکستر گرم گور کند که در بالا آتش لهیب نباشد در
بگذارد تا ثابت و محلول آورده یکی از این بر بیت زهره طرح کند
شمس باشد صد بار عمل کرده شده است و این مجرب خواهد بود از بهار
بر از زینهار که از جاهل و نااهل پوشیده دارد نوع دیگر نسخه اعلیم
ده مثقال و سه وزن او مراره گاو سحق بلیغ نماید و شب سوده دهد
و چند بار ... آفتاب زمستان باشد روز دیگر همچنان از این مراره گاو

نسخه

نسخه و سحق نموده نشوبه دهد چون سه روز بگذرد بسیار ده نوشادر عقاب
بلور شفاف مغنیس چهار مثقال چهار روز بکوبد این نسخه
دهد و سحق و نشوبه دهد روز پنجم قطره از این بر صفحه قمر محمی انداز د
بطریق غوص کند که هر دو روی قمر زر افشان کند بعد از آن بگذارد
شمس خالص ده جزو ذهب محلول ده یکجزو از این نسخه طرح کند مانند
روسخت خالی کفه بعد از آن روسخت را یکی بر چهار قمر طرح
کند شمس کفه بجهته ساختن با بنی مقتسمه این عمل کند از نااهل
و جاهل پوشیده دارد الا البعث ابدی که فساد شود بستاند شش جزو
مرداسنگ سنج و یکجزو براده حدید و محکم سحق نماید تا رم بنقید
شود مثل رصاص و بار بار قمر خالص یار کند قمر ثابت باذن الله تعالی
در عمل شمس ستاند عاقر قرحا و روح طوطیا مقاتلیم
و نیم مقدار عفص ثابت با عاقر قرحا تسقیه سازد و دو لشوبه دهد صد انگه
ثابت کفه یکی بر چهل قمر محلول طرح کند شمس کامل عیار برون آید انشاء الله

نوع دیگر زر ده جزو زرنیخ سرخ صد جزو برادهٔ فولاد ده جزو
سه روز با آب زاج که تا تصحیح نماید بعد از آن در صحن چینی سه روز صلایه ساز
و ایضاً آب زاج آهنی آن است که شش مثقال زاج ده درم ده مثقال
بالتمام بکوبد و زاج نیمه جو و آب مخلوط کند چهار ساعت که در
بریمه ریزند تا نیک ممتزج گردد در مغرفه کند یک شب آتش نرم
همه آمیخته بعد از سه روز صلایه کند و هر تصعید کند و آتش معتدل
که در غایت اعتدال باشد بعد از آن متصعد را به ثقل سه روز تصحیح
نموده باز در شیشه بند این عمل سه بار بجای آرد بعد از آن زیبق
محلول متصعد برابر زرنیخ ممتزج کرده تا نیم روز تصحیح کند بعده برابر
زرنیخ مذکور از جوهر مذکور اضافه کند تا قوّت روز تصحیح کند بعده با
قشر مذکور و آب مذکور یک روز تصحیح بعده این مجموع را در شیشه
حل کرده در زبل الفرس مدت دو شبانه روز دفن کند بعده بیرون آرد
حل شده باشد در خاکستر گرم دفن کند تا عقد شود باز حل کند
و عقد کند

شمس

تا سه بار از آن معقود جزوی بر صد جزو زهره طرح کند قمر نماید
و این بر موی خلاف نیست نوع دیگر بستانند بیضه مرغ
پنج عدد و پوست او جدا سازد و زردهٔ او را جدا کرده
در ظرفی کرده چندان بر هم زن که روغن جدا شود بعد از آن
در شیشه کنند سر شیشه استوار سازد که بخار شیء بر نیاید در زبل
دفن کنند تا بیست و هفت روز بیضه را آورده تصحیح کند در آفتاب تا بیست روز
بس ناو اهک بکوبد قبه زنجار حلکا تصحیح کند باز در شیشه کند
و در زبل دفن کند و این عمل بکند تا بوبینی از تصحیح و دفن وصل
رنگش تا این جا مانند کمه دارد که اکسیر اکبر است یکی بر صد جزو
مذاب طرح کند هر شمس خالص باشد از جاهل و نا اهل پوشیده
دارد که خوب و دانسته فاحشت نیابد و السلام نوع دیگر
بستانند کدوی رومی تخم او بگیرند پوست و مغز او پاره کرده
و در دیگ سفالین کند کاسهٔ چینی با کاشی بالای آن پوشیده

و منوکند از علم اعلی درکیسه کرباس کهنه در دیگ آویز چنانکه عرق
در میان کاس جمع شود مدت دو شبانه روز آتش ابتدای آتش
تند کی تا دیگ نه بر نشیند بعد ملایم بدستور نعلبشمع الحجر و مبدق
کاسه جمع شود که دارد کبریت و اکسیر است بکجزو بر صد جزو قمر
منقا طرح کند شمس کامل عیار بیرون آید در ثبوت علم
احمر دیناان القدر که خواهی سحق نمای در میان یک طلا بده
و سر لاتی هم چه بر باشد استوار کنی در میان کل حکمت کرده
تا ثابت شود در عمل شمس آزموده ده مثقال جزو زهره را
سوخته بده جزو زحل بدهد چند بار زهره را آنچم بخورد چند ازکه
سرخ گردد و این معمول را باهم چندان او تمر خالص باز کنند
بعد از آن کوکرد فارسی چندان بخور تو دهد که شربت از هر دو
رنگ زر مثل میدان سرخ نماید بعد از آن نیت بجا نه و زنگار و بوره
را برابر هم بساید ده روغ و اسنق بجکاند بعد از آن قمر قدر
که خواهد

بوق
سوو ردم را ح الارد ۲ ل
۲ ل
نیز توتیا
ر عفران ا حمر
۲ ل
۲ ل
موی سر تعار
۲ ل
۲ ل
نوشادر سفید
۲ ل
۲ ل
الاردو کیم
الاردن
شرکوه نعص
۲ ل
۲ ل

که خواهد بستاند بکداز د چند دفعه باین بیندازد زیر زرد و یکی
بر بیت ابن قمر طرح کند شمس عالی باشد نوع دیگر بیار علم اصفر را
با نوشادر با المناصفه نیک سحق و اب کمیز و نفی ده بر صفحه
تنگ که زهره طلا که در کشته نو بیچیده جسد و دال ازای
با آتش گلخن دفن کنی سه شب روز بعد برآورده ملاحظه کن
مثل برف سفید شده باشد نوع دیگر علم اصفرا با نوشادر
با المناصفه در ظرف سفالین کرده گهل حکمت کرده
یک شب تنویه در آتش نرم بده بعد بر آورده نتوی بعد در دیگ
آن که بیپه کاو ته شب آتش کن هر گاه روغن کم شود عزیز
تا علم مذکور در ته دیگ قرص بسته شود بر بیت طرح کند نیکو
و بیت ها حل ملح و عقد زیبق قمر و یا سبی بوجه الله العون الله
ملح مجلوب جزوی و مثله کافور ریاحی نیکو بساید و در قاروره
کند در میان حجره باد بجای نه بیفکند و در زیر روز بر زر دل آب

چنانکه خمره پوشیده شود هر روز زبل تازه ریزد تا هفت روز برارد
که مثل آب حل شده باشد این را طلق محلول گویند در بیان عقد
زیبق ده جزو در بوته جدید کدازد بعد ازین طلق ریزد و مجر زود بانی
نوع دیگر حل کردن طلق محلول آنست که بستاند طلق محلول در شیشه کن
و سر او را محکم از خاکستر و سفیدی بیضه که استوار کن اگر
وه من بادنجان بستاند و حره کن و در قدح ریز شیشه در میان
و قدح دیگر بالای قدح و وصل القدحین را بدان محکم کن که گفته
بودیم محکم ساز و در گل حکمت گیر و در میان سرگین اسب که خشک
باشد دفن ساز بعد آتش در وی زن چنانکه از هر جانب برابر سوزد
اندک تیز آب که از قلقطار و نوشادر و شوره و بوره کرده باشی
در شیشه ساز و در قدح نه و آتش مکن چون بیرون آری محلول
شده باشد ذالک لاریب فیه نوع دیگر بستاند طلق محلول در شیشه
بزرگ و در زمین باشد سر سر تیز برا کار و بردار و مجوف ساز و

جوهر را

بعد بیالاید بستاند با زجلاد هر دو با کنند تا خشک شود بعد در شکم مرغ
نهد و بریان کنند و چربی بغایت شفاف بیرون آید بکمثقال و منفعت
مثقال نفط سفید در شیشه کنند با آتش نرم نهد حل گردد بوقت حاجت بکار برد
باب در حل شمس بستاند یکجزو شمس و گوهر آئینه یکجزو و سرکه یکجزو
و زنگار یکجزو و سیماب یکجزو و همه را بکوره اندر کن و بدم و بچکان
تا بچکد از و بهره بمالی آهن یا مس غبره زر اندود گردد اگر ارزد
یکدرم بر سرب افکنی شمس گردد بلا قصور اگر حشی بدود
در حل کردن سیم جزوی سیماب و مثله مکلس و مثله زرنیخ او طلق
مکلس و مثله توبال آهن بکوره اندر کن و بچکان چون از مقطر
آن درمی بده درم نرم آهن یا مس افکنی سیم گردد و نکی
از نوشادر با و بیامیزی درم قلیا یکدرم و بتابه چنانکه بیرون
آید که قمر نکو المیاه ماء الحکمة الحل مثل المصعد ماء الشعر ماء الملح
ماء الاراح القلی ماء البیاض البیض ماء الحیات الحل دهن الشمس ماء الارکان

لبن العذراء ماء الفراع هو البول ماء المبارک الذی یتخذ من الخل والنوشادر
البول لبن العذراء الشیر رقیق بول الابن الخفاش بول ماء المغرب زنجار
محلول ماء الکریم ماء مرقشیتا عسل شمع معمول لسبتان زرنیخ
ده مثقال و مثله تنکار کوفته و مثل هر دو نفط و روغن سکندری والکی
و بول آدمی و با سرکه کنه تنبیر بیست مثقال انجمله در کوزه اندر کن و گل گیر
در آتش کن چندانکه حل گردد و بچکد ازین محلول یک نیم درم بر ده درم
قمر خالص افکنی شمس گردد ان شاء الله بعون الله تعالی
تبییض [illegible] هندی را و افکند و دست بدارد تا آتش ببوی
کار کند و قمر را بگورد بس در آب چغندر اندازد چند بار چنین کند
تا سفید گردد اخر او را بگدازد و در خون بزغاله تازه اندازد تا زیاد
این عمل کند تا دو بهر ازو برود و یک بهر بماند سفید [illegible] ازانیز و بگذار
در [illegible] افکن و مثل او علق [illegible] صلابه کن تا آب سفید برآید
این ماء [illegible] محلول بوقت حاجت بکار برد [illegible]
و مثله

قلع
و مثله قلعی خورد بسای و [illegible] و زیبق با او سحق کن تا بمیرد و ناپدید گردد
بس خشک کنند و در اثال منعقد کنند بگرد و بیرون کن این عمل چهار بار تکرار کن
بس بیرون گیرد جوهری مثل مروارید بیرون آید در غایت سفیدی
از آتش بگریزد اگر بیند عمل تکرار کند تا با تمام رسد بس [illegible] قلعی مصری
که مانند قلعی عراقی [illegible] که مانند آهک [illegible] زنده بود صد درم از او سحق کنند
با صد درم [illegible] و جوشش دهد و حل کنند در زیر سرگین هفت روز یا مثنیز
بنهد حل گردد بس زیبق زنده با او سحق کنند یکساعت و تشویه دهد تا منعقد
گردد مثل سنگ بس یکدرم ازین بر سی درم مس [illegible] طرح قمر خالص
بیرون آید باب در بیان تنقیه اجسادی که حکما با او اکسیر طرح کنند
تنقیه زحل بگدازد [illegible] روغن [illegible] و قابل عمل گردد نوع دیگر
بگدازد در [illegible] اندازد هفت بار پاک گردد نوع دیگر با او سنگ سرمه
مسحوق اندازد و [illegible] پاک گردد نوع دیگر زحل بگدازد در برف [illegible]
بگورد [illegible] در آب [illegible] و قلقند انداز چون قمر برآید

تنقیه زحل

نوع دیگر بگداز و آب آهک بریز هفت بار پاک کند نوع دیگر بگداز در سرکه و نمک ریز
پاک کند نوع دیگر در سرکه کهنه بجوشان پاک کند طبع زحل ظاهر او سرد و خشک است
باطن او گرم و تر است و با اعتدال قریب است با شمس والله اعلم

تنقیه مشتری

باب در تنقیه مشتری بگداز و در روغن کنجد ریز و چند بار تا پاک
و قابل عمل کند نوع دیگر نیم مثقال سرب سوخته و نیم مثقال سرب مرتک و چند
مثقال مشتری طرح کند سرب تین برود نوع دیگر بیار مازو و میده
ساز و مشتری انداز هفت بار سرب تین برود محکم کند و برنج سبز همین عمل کند
بلکه بهتر نوع دیگر آب اشنان مشتری سته با موم و شش بار اخر اقاقیا
باید که در خشت شستن چوبی لو کنده با ان هفت بار بگداز و بجوی بریزد تا پاک و سخت کند
نوع دیگر مشتری بگداز و در آب گشنیز انداز چند بار تا نصفی بماند پاک و سخت کند
نوع دیگر بگداز تا آب نوره انداز نیک شود نوع دیگر بسرکه و نمک خوشاب [illegible] پاک کند
نوع دیگر اگر تنگ کرده در میان آهک تشویه کنی و گذاری و استهال
کنی چند بار که بیرون آید طبع مشتری بظاهر سرد و تر است

تنقیه

تنقیه زهره

تنقیه زهره بیار زهره و سرخ ساز و در شیر بنی با عسل انداز هفت بار
هر بار که از آتش بر آری و بشیر بنی ریزی باید که بر یک علکی ماسیاهی
از و دور شود و سفید و قابل عمل کند نوع دیگر بیار زهره و تنک ساز
و سرخ کن و بسرکار کن که در وی زاک بلور و نمک طعام حل کرده باشی
انداز هفت بار که بر آری عکس بوده بجای ماسیاهی از و برود و قابل عمل کند
نوع دیگر بیار زهره تنک کن و سرخ کن و در شوره جرم کرده انداز
تا پاک گردد نوع دیگر روغن پنبه دانه انداز پاک کند نوع دیگر
بیار غولنک تر ساز و بکت گذارد بعد از آن آب او گیر و زهره را
با و جوشاند چند انکه آب بماند و تشویه شود اگر عمل اعاده کند بهتر آید
نوع دیگر تنک ساز و در طبق [illegible] فی نهد و در زیر و زبر اوراق زردآلو شاور
و زنجار انداخته در آتش انداز و این عمل دو سه بار تکرار کند پاک کند
نوع دیگر طلا میسه کرده در موم پروانه بیرون کرده نهد و بر صحنهای
زرنیخ بمالد و بخدان برد تا سه بار مراد حاصل است صفرات

جهت کلس نحاس را تنقیه کنند اینست نوشادر محلول مثل او
محرق برو افکنند و بزور سحق کنند شب تشویه دهد این عمل کنند مرادهان
در میان عمل اکسیر شمس بستانند زرنیخ چند اگر خواهد بار اول بخلاص
به چیزی از وی که باید بعیار نصف بار آید دوم سیم چهارم
پنجم ششم رنگ عالی شود و بطرح رسد چنانکه یکی زرده او اینست
قمر طرح رنگ و به زر خالص بر آید خلاص و داروی خلاص و کلابی

داروی خلاص

ششم جزو آبگینه و کوفته و مثل او نمک کوفته با هم بساید
دو جزو زاج قبرسی و زاج سیاه و چهار جزو گل سرشوی
همه را با یکدیگر سحق کنند تا نرم گردد وقت خلاص ته ته نهد داش کنند
از وقت تا وقت بهمین دستور عمل سازد چون خلاص نقد رسد
یکی بهزار طرح سازد و در عمل شمس نشا روح را
یک دانگ و نیم مشتری بلدانک و عطارد یک دانگ روح و مشتری شمس کفه
که افتد عطارد با و یار کنی چندان صلایه کنی که یک حبه بکفه قمر طرح کنی

نوع

نوع دیگر برادهٔ نحاس معمول چنانکه خواهد و هفت یک او را ده
فضه قراری بار کنند مثلاً پنج جزو برادهٔ نحاس فضه مثلا اگر هفتاد جزو
برادهٔ نحاس باشد ده جزو برادهٔ فضه آمیزد تا هشتاد جزو شود
با هفت جزو سنگ بصری را بساید بهم ریزد سحق سازد بغایت
و سه جزو زاج آبگینه سوده برین اجزا آمیزد تا جمله هژده جزو
شود این اجزا آنچه نگاه دارد بعد در سنگ صلایه اندازد تا سه روز
روزی پنج بار با آب ترکی بساید و در آفتاب نهد تا خشک شود
بار دیگر همین عمل کنند تا سه روز پس برارد که مرهم شده باشد پس
در کاسهٔ آبگینه مطین کرده و در میانش طلا کنند بعد چهار دو شاخ
بزد تراشه کنند و در میان انگشت افگنند و کاسه نهند تا دود کند
و ران دود نگون کنند بطریقه آتش زنده میدارد که این دارو تمام
در کاسه خشک شود پس کاسه را برارد اجزا از و جدا کنند سحق نماید
بار دیگر بطریق مذکور عمل نماید تا هفت نوبت بعد از ان به دو سه انگور تا

هفت جزو برادهٔ نحاس باشد

موبر بقیام آرد بقند کنسه سرشته بوته کنند و بوته را بگل گرفته
سر او استوار کنند بگذارد خشک گردد و در کوره نهند و دم کنند تا چهار [illegible]
پس بیرون گیرد و بگذارد تا سرد شود بقدرت الله تعالی جوهر بیرون آید پس
تنقیه زهره سرخ کرده بزاج محلول اندازد پاک و سفید گردد اگر آب تنگار
بجوشد زهره سفید گردد نوع دیگر زهره را اشک که بآتش نرم سازد و در بول صبیان
که در وی مثله سرکه و قدری نوشادر و بوره ارمنی و آهک [illegible] و در آید بار زرنیخ
سازد این عمل هفت نوبت بجای آرد سفید گردد نوع دیگر زهره [illegible] بگدازد ۲۵
بار و در آب سرو اندازد و دو بار بزاج بگدازد تا پاک شود ازین بهتر
[illegible] نیست در انواع تنقیه زهره را طبع او سرد و خشک است و باطن او گرم
و نرم معتدل است تنقیه مریخ بیار براده مریخ و صلایه کنند مثلا در زرنیخ
زرد یا سرخ آمیخته و بگل حکمت گرفته خشک کنند با آتش سخت تشویه دهد
یکی روز پس بشوید تا زرنیخ از او برود و خشک کنند و بنطرون در روغن زیت معجون
کرده استنزال سازد مثل قمر فرو آید نوع دیگر بیار براده مریخ

و زرنیخ زرد و سرخ در آن انداخته بگل حکمت گیرد و در آتش نهند
بعد از آن بنطرون و روغن زیت معجون کرده استنزال کن از بوته در بوته
تا هفت بار پس احتیاط سوده زیت آمیخته بر آتش بگذارد هفت نوبت
گدازد پاک و سفید گردد نوع دیگر بیار نوره سوخته و در سرکه [illegible] انداز
و اندکی بول صبیان انداخته و تنگار بعد از آن تا سه روز پس مریخ [illegible]
سرخ سازد که [illegible] دارد اندازد سفید گردد ده مثقال ازین
به ده مثقال مشتری طرح کند قمر نیک گردد طبع گرم و خشک است ظاهر سرد
و تر است در باطن بطعم ترش تنقیه زیبق [illegible] ضد آنکه هوای [illegible]
بجوشد و با آب نمک بجوشد پاک گردد باید که زیبق را در قطعه کرباس [illegible] کنند
همچنان بسته باید نشست تا بگریزد چون نیک شسته باشند که دارد نوع دیگر
بیار [illegible] انگور و نمک طعام ضد آن [illegible] کن که سیاه شود پاک شوی تا پاک گردد
عمل اعاده کنند تا مادامی که سیاه شود نوع دیگر بیار [illegible] زیت و روغن
تا [illegible] بر آید [illegible] تا [illegible]

بعد از آن بجدول سحق و بیخته صلایه کن بار بشوی بار بروغن زیت آمیخته بشوید

ببول کودکان بجوشان بعد از آن با صبر کوفته و بیخته صلایه کند باز

تا پاک کفه چنانکه سیاهی و کبودی و چرک او دور گردد بوقت حاجت بکار برد

نوع دیگر اول ببول کودک ملح کنند و بعد بخل سیم و بروغن بنجه چنانکه زیر

او برآید چهار انگشت البته و بجوشند تا برهنه شود و دو بر دارد و گرنه نگار شکه

و با جبیر کفه بخل بساید که بر صفحه باشد چنانکه جدول سیاه شود

جوشاند و صاف کند و خشک سازد و دیگر با صبر صلایه کند تا چند انگه سیاه کفه

بجوشاند صاف کرده و خشک کفه نگه دارد و این طریقه افلاطون است

نوع دیگر نمک صلایه کفه با آب صاف پاک سازد و تکرار کنند تا پاک کفه نوع دیگر

بالای او مرجان کهه اندازد گذارد تا چهار روز پاک کفه طمع دارد و درزی و ماده

نوع دیگر زیبق بر شتری و بار حل داده باشند با کبریت خواهد که تنقیه یابد

او را با زجاج گداز نیک سفید کفه در کمال خوبی با معلوم باشد تنقیه

زجاج و حجرات با تنجار پاک کفه هر کدام استرال کفه تنقیه احکام که الکبیر

باد و اح

چنانکه

طرح کنند بر بستان هر دو نمک ساده و بکار بیز مثل یا خرز انکه زاج و بکلکنه

و نمک تلخ و طلق محلول و رصاص مکلس بیلک کس بکوب و بساتی با آمیزد و با هم لبس

بوته نه بلطف بخاس و بلطف فر داردی مه کور بگدار و با جر نو بر زیر به بار هر بار دارد

تازه سازد و باجر نو بر بعد از آن کشته باطرح کنند که از نیکوتر نباشد

[illegible]

تا وسیع او پاک کفه و سد سقف و جمله الایش او در برود بس تا سر شتوی و

سازد و در کوزه گیرد و در تنور آم نشوید و هر بار آتش قوی می کنند تا اگر لقعد کفه

بعد از آن بجدول سحق و بیخته صلایه کن بار بشوی بار بروغن زیت آمیخته
بشوید
ببول کودکان بجوشان بعد از آن با صبر کوفته و بیخته صلایه کن باز
بکار برد
تا پاک کند چنانکه سیاهی و کبودی و چرک او دور گردد بوقت حاجت
زیر
نوع دیگر اول ببول کودک ملغم کند و بیم بجل سیم و بروغن بگیرد چنانچه
او را باید چهار انگشت البته و بجوشد تا برهنه شود دو بر دارد و گرنه نگار کند
تا زعفاف

ساخته شد در نتیجه که وزن شد بقدر
د مثقال آبی از زهره ندکه
چکیده بچه یکی زر بنجی خورد د
آب بدرنگ می آید و علشی ندکه بقدر
د مثقال بود

او را با زجاج کداز نیک سفید کند در کمال خوبی با معلوم باشد مضیه
اکسیر
زجاج و حجرات با تنجار پاک کند هر کدام استنزال کند نقیه اجسام که
بادواج

چنانکه
طرح کنند بر بدن یک نیم بار و نمک ساذج ولکار زیر مثل با خاک انگلیه اخرج و کلکته (؟)
دنمک تلخ و طلق محلول و رصاص مکلس بیکدیگر بکوب بسانی تا آمیزد و بعد لب
هر بار دارد
بونه نه بطرف بجاس و بطرف دیگر دارد یک دم کور بگذارد و باجر نور زیر سه بار
تازه ساز و باجر نور زیر بعد از آن بسیار بر دو طرح کن که از ین نیکوتر نباشد
و بجستری نیز همین تدبیر کند اما اینجا ترتیب باید که هر ده دینار یک دینار
نیکو آید
سرب نهاده و سرب نیز همین عمل کند هر دینار سرب را یکدینار قلعی نهند
زرد
فی عمل الشمس بیار بیضه مرغ جوان زرده ~~نیمه~~ و سفید او بسیار جداکن
تیزاران
و تدبیر بیضه کن اطاف نیارد و در قرع کن و در میان سرگین نه و آتش
نرم نرم بجکان و رطوبت او بر دو دو نیکو باشد و ذکرد ارکه کبریت حکما این است
چنانکه نیکو زرد
و سفل را نیز نگه دار اگر سفید را بچکان باید که آتش بغایت نرم باشد
و بجوشانند
و دود نکند نگهدار پوست بیضه را در ظرفی نه و آب داروی ریزد و نمک القلی ریز
خشک
تا و سنج او پاک کند و تنک کند و تمک لا ابن (؟) از و بر دو دو سرکه تیز ری و
بیار و در کوزه کن و در تنور رام تنور به ده هر بار آن نیز قوی مرکن تا اگر سفید کند

چون آن شاید سحق کن و النقل سفید است و نقل زرده با وی نیم درم دوا تشویه کن با جمله ادویه
بجهة آنکه سفید کند است و در سحق کن اگر آب سفید اول بجوش دود
و سحق بلیغ نمای که مدار این کار سحق است باشد اگر آب دهیم که از زرد
چکیده است بجوشی ده و تشویه میدار با آتش نه آن قدر که بریان برود درم آب باشد
آتش در سحق جد نمای تا شمع گردد تشمیع و سحق تا بجای رسد که یکی بر هزار
هزار صنع دهد از دو در خواهی یکی بر هزار طرح کنی نیکو آید شمس بلا قصور که هنر از دو
نباید معلوم شد چنانکه آزموده شده است و برات و بنده نیز بسیار کرده ام
نوع دیگر از جست راح و بلوط و در آب قلی بو بیز تا نه یک آب برده اگر صاف
که در قرع ریز و بیجکان و نقل او در حل از بیجکان تا سه اعادت کن اگر
آب در جوهر نقل ده بار بیجکان پس تشویه ده با آتش نرم تا خشک گردد و میکن
پس کانا سفید گردد اگر اما که گرفته بجوهر دان سفید گرد بده و شمع میکن
بکی [illegible] اکسیر تمام است نوع دیگر از جست راح و در قسر بند بروغن زیت
ترکن و تشویه تا سیاه گردد اگر تا نه اینین گرم کن و راح در دنه و میگردان
و گرنه آتش کم و تباه شود تا آنکه سرخ گردد مثل خون برلعل و در کوزه کن

و در حل

و در حل نه هفت شبانه روز بس بر آر و در عقد نه حیی عقد گردد و قمر
و دو شمس بگذار و پنج از این دارو یار کن که زر کامل گردد جرح و محک
نوع دیگر بیار زرنیخ و بیفشار و سنبر و تربکوب و باب انداز و نمک ... وزیر
قرع بیجکان و هر اوقیه اذان و دو درم شب و زاج نه بکرد ... بگذار
اگر زعفران خوران تا زیر بالا گردد پس بیجکان بر ده درم چهار درم
نه حل و عقد کن و طرح ساز نوع دیگر از جست [illegible] و نوشادر و نوره ارمنی
و نمک تلخ برابر و ب ... و در سرکه تیز نه روز در حل نه بیجکان و مثل مذکور
هر بار از این آب بجوهر زعفران میده و تشویه میکن تا شمع گردد باید که
آتش تیز نبود تا موم گداز گردد نه و سه روز تمام شود آنکه روح محلول
بحجر طلق بیامیز تا تمام گردد یکی بصد طرح کند نوع دیگر از ... بر ده و نصف
تا دو کیلی ... و هفتاد هفت روز ادرا در حل و زعفران بر دو درم
گداز کن تا غوص گردد پس روح محلول بیامیز و عقد کن و طرح ساز
نوع دیگر نمک بیجکان نمک ... طعام و نمک قلی ... زعفران

تا موم گداز گفته روح محلول با مینیر وحل و عقد کن و طرح سازنجام یابند

نوع دیگر بستان زعفران الحدید و زنجار و سنگ مقناطیس برابر

و در آب بسیار و عصفر با آفتاب تشویه کن کسبار دیگر هم بدین دستور

تا موم گداز گفته بستر یکی برده قمر طرح کن و دو شمس بار کن که نیکو برآید

بلا قصور نوع دیگر بستان مغنیسیا و بکوب و در قرع بچکان

و آتش قوی مر کن آنچه چکیده باشد جمع کن که آب را اعمال نیکوست در تکلیس

اجساد و تبییض نفوس و عقد ارواح و حل زجاج و طلق که لا ایدین یعنی

بحیره و بر کبریت و زرنیخ زرد ریز و بر روح مدبر مزاوجت ده و بعد چیزی که

اندازی نیکو کند اگر همین را هفت بار تشویه دهی و بچکانی و از آن آب

مصعد دهی و زرنیخ بر نحاس اندازی یکی صد را ازکند و بدهد

کنی برابر گفته ابن بستان مغنیسیا و گرم کن و در سرکه زرنتا کاک گفته

بس با آب نیز و بر گردش کن تا چون نشاسته گفته نوع دیگر بیار صبر سقوطری

ده ماده بیخ درم رطل شراب انگور کهنه در نه و با قتا گداز و نمک مقدار

صبر بار کن

صبر بار کن و دیگر باره در آفتاب و بچکان که در تشمیع بکار آید که

یجابت نیکوست نوع دیگر بستان نوشادر بسای و بچکان آب آن ازرق

چکه انگر تب بسیح یار کن دگر باره بچکان بخند قاستیون

بچکان آنگه بباید که سنگ را تشمیع کند آنگه زنجفر بان آب تشمیع کن

وحل و عقد کن یکی دوازده قمر طرح کن شمس نیکو آید نوع دیگر بستان

زرده بیضه بهر اوقیه دو درم نوشادر اندازد و نیک بسای و بر در حل

زیبق تکیر روز بستر بر آور در قرع کیر و بچکان آب که آید از آن

نگهدار که نام او روغن روشنان چشم ماند و آتش نرم کن مبادا که

سوزاند این روغن عملهای نیکو کند در حل و عقد و ... و مرده

هر چه باشد اگر نحاس را با کبریت بسوزان و از این آب ... و دیگر بار

تا تشمیع گفته یکی بعضد قمر طرح کن و تا به شمس خالص باشد نوع دیگر بسیار

زیبق مقعد بدهی که گفته شد تشمیع کن و زرنیخ مقعد گفته با آب زاج

محلول سرخ کن و بر روغندان موم گداز و نرم کن چون جاری شد

[illegible] ... آفتاب ... [illegible]

هر روز ... [illegible]

بزیبق بیامیز و آب زاج محلول با او بریز بس در میان دو قدح
بر سر کوزه عقد کن یکی پا نصد قمر انداز ابریز یکی خالص
نوع دیگر بجای قرار طلق محلول طلسم کن همین حکم دارد
طریق زعفران الحدید بسیار براده آهن و زرنیخ سرخ زعفران
بسیار بدانکه طبیعت روح زرنیخ است و جسد ماده و نفس ممتزج و روح
خفیف است و لطیف و جسد ثقیل است و طبی و ثابت و نفس
میانه و روح گرم و تر است و جسد سرد و خشک و نفس میانه
و کز هر کی یکدیگر بیفتند وصورت ... بیند و بی روح و بی نفس
و با جسد تمام نیست فافهم بی نفس و روح جسد تمام نیست مثقی زرنیخ
بغیر سفید بکن زرنیخ سبز پنجاه درم و بکوب و بظرف جدید انداز
و بشوی تا آب نه و خشک کن درم بکوب و از و لا بوبر و از تو بی در
معقد که د کو اهد شد پنجاه مثقال و تش بمانه نیم پنجاه مثقال
و ملح مدبر پنجاه مثقال و ربع زرنیخ و طوبیال ... که او را بات

اورا

چار عنصر هست اندر بحر
داکر بسیار درومی از
آب خاک باد و آتش درو است
نیست اسرار حقیقت رو بدر
جای او در طور سینا سر است
هست اندر انتقام او معز
هر کجا کو هست در روی نا بود
لیک او را کی شناسا بحجر
که بدن آورد رو بشنا ختی
از همان زن تلخ تخم اشتر
را که آدم را خدا اول نمود
کفت بسیار در وی سیم زر
اصل جسم است گر خواهی در ولیست
لعل یاقوت زمرد هم گهر
رو بدن آر نخستین غسل کن
تا نماند هیچ عیب در وی از کدر
از مان تن خوب گردان چون درو ز
هیچو کردی و شنی باید بصر
از مان او را نخود نقل ده
جدا از آن من ... جولی از شرر
هر یکی را از هم بکن از دی جدا
باز با هم افکن کردان رحجز
چون جدا کردی باکش ساختی
نفس او شمس آمد نقطه قمر

... عطار ... چون ... نمود
... ملح ... در سی ...
... که ... بود ...

برکش از قلعی همین اسرار فضول — دفن مسکین تا بیاید روشن

دفن او از روی میزان اسراده بود — هر یک از عنصر که داری مستقیم

چارده بگذار او را در زمین — بعد از آن برگیر در وی منکسر

جمله را بینی که گشته سیر آب — هیچ اندر وی نیابی از کدر

بعد از آن بردار دیگر عقد کن — طرح کن آنگاه از وی خوبتر

لیک تو میزان عقد اسرار بدان — تا شبیه تو زود بدر [illegible]

هر یکی را هست میزان ساعتی — الغرض زیرم بگو به از اسرار

آنچه از آتش دادی بدان — بیت در دست تو خاک عنبر

این عمل اضعف شناس ای مرد دین — اکبرش را نیز دان غم مخور

آنچه حل کردی تو بازش عقد کن — بر هم افگن عقد کن بار دگر

از بعین دیگر اندر دفن دار — تا بیاید سیر دفن از داد گر

بارها بردار بازش فصل کن — بر هم افگن عقد کن بار آر

از زمان میزان اسرار [illegible] — قطره بر قطار یعنی بلک بیشتر

قطره

قطره با جوهر کانی فلک گشت — کز همه سیمخوار لولو لعل گهر

هفت اقلیم آمد از آن در حکم — پادشاهی بر همه ضل شجر

جمله اسرار حق کردم عیان — نکته نگذاشتم پنهان دگر

این اسماعیل را این سر رسید — زانکه شاه است لطف با او رهبر

مولانا گویند

راه علمت که زود گردان عیان — بادیه المیت بدرقه کاروان

مرکب انفاس را زنجیه مگردان بهیچ — منتهی ادراک جبر و مرجان

از پی بیجیات چشمه حیوان مجری — ور ورق فیلسوف شرح موازی محو

یا سنجر از دیده گوی یا نفس از گرد زن — تا شود بایمان مال عرض الکلان

راه چراو [illegible] بیار از فلک آورده اند علم — راز که دار بیان بیهوده مستان آبان

بسم الله الرحمن الرحیم

آنچه در شرح مراد حجت گفته است در کتاب علیه الرحمه ابو سهل جابر
ابن حیان صوفی رحمه الله انست که گفته اند طبایع چهار اند و آن

آب خاک باد نار را با هم آمیختن این جمله حاجت و از این چهار دو لطیف
و دو کثیف اند باید که اندک کثیف اند نیز لطیف گردانیم تا جمله لطیف
گردد آنگاه با هم آمیخته ترکیب کردانیم حل و عقد شود باید در کتاب دیگر شرح
مزاوجت بدین طریق گفته اند از گفتار حکیم بقراط و ماریه حکیم
و جعفر صادق رضی الله تعالی علیهم این جمله اتفاق کرده اند بسیار آن
و دو خشک و دو تر باید میان آب و آتش بحکمت آمیخته ادا کنند
مثل هوا و زیبق که با هم آمیخته شد تا کرا آمیختنی محکم باشد که چون قوت
آتش غلبه کند تفرقه نکند و کسی خواهد که از یک دیگر جدا کرد از اند البته میسر نشود
بجهت آنکه ترکیب با الفت و مشاکلت و مزاوجت ایشان بر قانون اصل
کرده باشند و غرض از این معنی آنست که آب اند و خود که لطیف هستند یعنی
هوا و آتش آنها را حکما گفته اند و جوهر دیگر که گران سنگ است یعنی آب و خاک
حکما آنها را ماده گفته اند بسر حکم کرده اند که میان نر و ماده حقیقی و موافقت
و مزاوجت باید و هیچ علتی در آنها موجب نباشد ایشان را

فرزندان

فرزندان شایسته تمام صورت بوجود آیند چنانچه با اصل خلقت مانند باشند
چنانچه انسان و حیوانات و وحوش و طیور باشند زاده او با وی مانند بجنس دیگر
بازنگردد اگر با آنها جفتی و جنسی کنند عقیم و علتی باشند از نر و ماده هیچ حاصل
فرزند زاید و کوشش و مبالغه بسیار نماید سودی ندارد این معنی دلیل آنست
با آنچه می باید که آمیختن در طبیعت دارد و با وقت آمیختن الحیات
نگاه دارد که آنچه پخته آن خواهد بود بوقت کار بستن آن تمام
کامل باشد هیچ نوع نقصان راه نیابد باز رنگ و فعل و خاصیت خان
آنکه از آتش نقصان باشد در همه حال شریف و فرمان بردار باشد
و آنچه حکما گفته اند باید ساختن اکثر در فصل بهار که تا آن بنزار نبات
بای بیت تا آن سبب که فصل بهار در گرمی و سردی و خشکی و تری معتدل است
و از روی اعتدال در ترکیب ادویه نگاه داشته شود در هر فصلی باشند
غرض حاصل گفته بیشتر خطائی که درین معنی افتد آنست که نگاه و علتی
در دوری حاصل شده باشد از قوت های گرم یا سرد یا خشک یا تر که سبب نقصان

ابرص
مستحکم
طبیعت

اد کهه هم رنج ضایع کهه چنانکه بسیار کسان از این معنی روی داده
باشد که بوقت مزاوجة احوال ادویه دو به نیکو نظر کرده علتی ظاهر
شود بلکه باید به حکمت دور کند و در مزاج داروها و قوتهای آنکه از نظر
دور است بوقت الحجر باید زیاده و نقصان میکند از حق عز و جل یاری خواهد
بمقصد رسد ان شاء الله دیگر چون طریق مزاوجة و مناکحت و علم این علوم
معلوم گشت باید که مقدار آتش که هر یک طاهر چنانکه دارد که
از قانون رالت و هیچ وجه زیاده و نقصان نباشد در هر صبر باشد نخواهد
از این انواع آتش کاری او را چاره نخواهد بود باید آنوقت و رد ها بداند
چه رسد پیش آتش او نتواند سوخت و هر جزوی چنان مستحکم کهه
کرد این هم مدار کهه باید که در آتش چندان رفق و مدارا کند تا نسوزد و هر وقت
که داروهای خود در آتش برند اندک اندک آتش را زیاده میکند تا به روز اندازه دارد
داروها و قوت آن تا بان وقت که دفعه اخیر باشد که جمله
های خود را ترکیب خواهد کهه و یقین او صاف تیره باشد که پیش آتش او را

نتواند

نتواند باطل کهه هیچ نوع و قوتهای او را در بین منعیه الطالبی
معقول روشن گشته بعد که استحکام تمام دارند و مزاوجة و مناکحت
بوده تمام و صواب اتفاق باشد دفعه بار بیستن با آتش قوی کنانند و نگاه دارند
تا ارواح صاف و پاکیزه کهه در آتش سابق کنند از سوختن فارغ و نگاه داشتن
از اسیح با کی نباشد بلکه نیکو و زیاده تر کهه بس چون بدین درجه رسند
جوهرهای صاف و گدازنده و آمیزنده و رنگ کننده این آتش بار پسین که گفتیم
بیرون آید اکسیر تمام حاصل کامل شده باشد و اثر او به هر چیز که افکنی جوهر
کثیف او را شریف گرداند و رونق و طراوت و کاله در وزن و مطارعه
در زیر ضرب فالسک و نیم معانی در وجود کهه اگر صد بار بگداز بکند وهد
دیگر زند نیز او را هیچ نقصان نشود و هیچ نوع در دنیا دار او کسی را تجاهل
این دعوی اعراض نخواهد بود که گویا که آنها زرگر یافته باشند و حجر
حق عز و جل که در دنیا و آخرت بدر جات رسد و منافع این اکسیر تصرف
نموده باید که شکر باری تعالی بجا آرد و توفیق طلب نماید کما قال الله تعالی

لئن شکرتم لازیدنکم شکر کردار دن آن باشد هر نعمتی که حاصل
از ضیعتی و غیره بمحل صلاح صرف کنی و بمستحقات و علما و فقرا
رسانی و معاذ بالله که اینچنین نعمت را بمصرف غیر صالح
صرف کنی هر آنچه دارد نتیجه نیابد این نصیحت بجان و دل
بشنو گوش تا پند بسوی غیر مرو تا مقصود دو جهانی روی نماید
بعون الله تعالی الحمد لله رب العالمین فضل الله علی سیدنا
محمد و آله و اصحابه
اجمعین تمت تمام

الخراج

قال امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه علیکم
الخراج اشد خراج من جمیع الحلوق فاستغنی عن الحلوق

در دانستن موازنه مختلفه رطل نیم من شرع من شرع هفت و نیم
قیراط نیم دانگ مثقال چار نیم ماشه ماشه هشت حبه فلوس سی و شش درم
داود درم ماشه یک ذره اوقیه چهل درم حبه منقره سرخ یا جو

ذره نمیره بیست و هفت نایعه دو و بر

بسم الله

خوب عمل است

بسم الله الرحمن الرحیم مثنوی در عمل شمس خالص همه

تو ار کبریت قائم عین گیر / ببر از زیبق مالک الجان تیز
بهمان معلم بساری یکروز / بهم مسیار یکی اندر آتش اور
در دل مغرفه از عقرب زرد / دو جزو انداز ای نیکو جوانمرد
زآهن مغرفه باید درین کار / که یکدانه درو عقرب بینداز
بدین یکدانه انداز دارو / که تا مانند فالی کهف آن دو
ز ارزیز تا در محلول آن سر / با این فالک بیامیز ای مطهر
بباش در صلاحیت تا شب / تبسم در تقیه ای شکر لب
چنین میکن که تا آن جمله دارو / نوزن از زر کنیم اید دو دو
اگر نوحش کرده یکی بین / زر نیکوی ای خوب آئین
اگر عکس نیم و عقد نگاه / یکی صد هد کهف از وی ایاه
دوم بارش اگر تکرار باشد / چوی زر ده چند بسیار باشد
طریق طرح اکسیر این ایستاد / به تعلیم ... ای یار

اوقیه یکصد و بیست و پنج مثقال
ده دانگ وازنه ده جو
ده ورانگ یک نیم ماشه
درم شش مثقال یک
یک مثقال است نیم
نیم بر شرع نود و نه مثقال
ویلی یک است پنج نیم مثقال
چهار یک مثقال

زماه کورده‌ای یار می آر   بگیر از سر کلاه ای نکوکار
هم بگذار سوزنی کی بسوبان   دو بارش معلم ابریق ایکان
همه سای همی سوزنش بماد آر   لکه‌های بس سیاه آن اصل در آب
بس آن سیاه را از وی جدا کن   ور ابگذار در بعد تر پاک
لحاف و بستر اکار آسته   همی باید ولی بارام کیسه
چو بگذاری ~~جسلواد~~ وراوی حق نو   به هری زنده را امر ده بنکو
بپس بگذاری انگاه آسیه   درون کاغذ زرین به تدبیر
به پیچ و درانداری و انگاه   دو سه درم مسید ناکی کف گاه
بگردانی بوبینی تا زرنگ   برون آید چنان زرکاید از ریگ
زعفران رسید زهد بید   ور سرب سبز زعفران [illegible]
از ذهب کلی او بحبر کار   ز بیق زنده تو با دل جان
چو گرفتم تو زر صلابه فلکی   جمع کی ایر جهار تکابکی کان
روز [illegible] سای در تعظیم   هم بدان اب کشی دیمت

وصف آن آب انشو از او خاف   بدر اسم شرح انکار نهاد
ز دو تسیح عقاب کو کوت   که بسی محل خیر عیان
چو برابر بوزن شد زنکار   کر شی درفر قنینه یکسان
آب نوشادر ئیس برسر ریز   مثل بر سر لو بندی عیان
لیک صاروج باید آن سر بند   جاه نمناک در نهان نهان
بار بگفته تا دو سه روزی   آب بنکرم بر سر افشان
تا در او شب چل کف   ایچو آبه شود یقین میدان
انگشتان آن تب باین آب   نیست این دو بدا و ان در آن
چون صلابه شود بحمله آب   آب مسیده چو خشوف عطف آن
تا چو خشوی شود همه اخلاط   خشک کف بسود تنت یک آن
بس بنه درمیانه دو قدح   نرم آهسته بکن بریان
الجنان کان قدح کرد بلا   مدنشر بر سر اسیتد میان
همچنین یفف بار یا دو بار   میدن آب مسکین زیران

[illegible]

بود ده بار جملهٔ اخلاط / با همین آب شسته درمان
با جمل روز این همه در ذبل / حل نمود بی‌تفاوت و نقصان
لیک در جاه حل مهر سه روز / آب بنکرم بر سرش افتان
ور که در شیشه ثقل مانده بود / عمل از سر بگیر کار دران
تا که آن ثقل نیز حل گردد / آب گشته درو چو خون روان
وانکه عقد گرد تو در قرعی / را تنشی ز تقاطر سوزان
زیر آن قرع بایت ز در آتش / نیفت گشته چو خون تابان
همچو یاقوت سرخ بسته شود / شد تمام این عمل نقش بی‌گمان
یکدرم زو هزار طرح کنی / نیم ماه زحل شود یکسان
بود در نسخهٔ این عمل استاد / نقره ز قلمی گشته مشتر اسان
نقطه بس کم مدان زان نقره / خواه در آتش و آب دان

نوع دیگر

کیمیایی که در بیان چه رسید / بگویم کان بماند با جاوید
بقوت جابر آن تدبیر محکم / بگویم چون بدانستی مکن کم

یکی نکته

یکی نکته ز افعال ز اقوال / یکی زهره ز مس بس بیحال
قدح باید دو تا یک ز روغن / تهی باید یکی از دو دربن
بباید روسنج بافتن باز / درون روغنت انداختن باز
از آن کمانه با این روغن گردان / بتاب آن در سنج نیز آن
همان با روغنت بس سوکه / و با را اول اول در حرارت کفه
بیکبار دگر در روغن افکن / بگیر آن مس محرق را ز روغن
و یکصد دفعه این کفه تمامیت / از او ظاهر شود بینک علامت
بشش صد بار دیگر ابیم با این سان / بتاب آن در روغن گردان
چو صد بار کفه یافته سبز / درون روغنش انداختن نیز
ز آن روغن زیت دمساز / بتاب آن مس محرق در وی انداز
شود آن مس محرق چون ارزیابک / که قرطها خفته باشد در زهاب
بنظر و انس ستی ز فرد دار / بکن مستنیر لیس نعیم بهمجار
چو اندر نقطه تو نقطش گدازی / بدان ماند زیت المنجون سیاری

زری باشد اگر با نقره ریزد — بیامیزد زری باشد مقرر
و یا اسمونش هم همچنانه باید — که بنده مشکلات از وی گشاید
تر از شرب کفتم زعفرانی — بگیری لیک لا تعجل بیاش
بگیر از شرب پاک مدبر — بسوزد شی با کیان مخمر
بیاش پس تمام الکینه — وزو انداز از بول دمینه
درو از بهر مقدار دو هفته — بنه در انبیق [illegible]
همین سان بهر روزش دو نوبت بار — پس آنگه آتش بالا بگذار
که تا صافی شود آن آب چون زر — [illegible] فنکش کن ای بار [illegible]
کهار تشبیه که این شد زعفرانی — که وهم اندیش قطعه [illegible]

ع البیاض بعین العذرا

شنو اکنون صفات شیر عذرا — که دانایان همی سازند اینرا
توا از مردارسنج شوف بیک — یکی رطلی بگیر شیر دردیک
دراندار زرطل خمر رادق — بقدر چار رطلش ریز مطلق
دران دیگ افکن یکی یک بجوشی — که از سنگ شیره یماند اندر آن

بخو

شود همچون ظلوف شیر اوصاف — نه ساکن جز از حل شود صاف
مقطعا را بجای در نگه دار — پس آنگه همبرین و زن ای نکوکار
تنخا شود در آب همچون تش — چو ماند نه یکی او را عوض [illegible]
مرفق کن همه او را بزر [illegible] — که آن آبیت شرح [illegible] تجار
وزان تخت راب قلیه بیک [illegible] — بنه آن هردو را در جام [illegible]
پس آنگه را تیم با بزرگ آن تا — برآمیزند همچون آب یکجا
ببابد خشک کن آن آن ملک را باز — بنفشه همی کهن کفضم بجائز
بیشتر در جاه جل بار بنهادن — درون زین یکان [illegible]
برون آر [illegible] همچون جرم فرار — [illegible]
[illegible] — درون فانی [illegible]
هم ابعاد [illegible] برادر — درین قطعه بگویم [illegible]
[illegible] — درشنبه [illegible]
[illegible] — بر روی [illegible]

۸۶

برای حل نوادر

...

5	4	3	2	1
	9	8	7	6
	50	40	30	20
		80	70	60
900	800	200	100	
		600	500	
		1000		

ایک

بگو تو از بن دارو و لیکن نگه ... با تو چون نتیجه کنی از بنت مهوش

و انگاه بنا و بو بیبی که در او غوطی ... کوفت مدرا ماه هم از آتش مشوش

زو بگیر دم زهره پاکیزه یکی ز حل ... یکی قمر ار طرح ابه مهوش

فی البین اقدام ارسطالیس

زکلی قمر بودی منتقال ... بگیر و در عقاب پر و بال

که باشد بر شده بر پرواز ... بماء البیض چوا بو دانش باز

بقعدی بر نشین بسته ... تحف انهر دو نکوکاک رسته

زنجمها دین ذراکینه ... شوف با حل و ... وفیه

شوند در چاه اند و حل ناکاه ... ز ان حل ... نقطیر کراه

مرور آتش را بسته باشد ... و لم آتسه ببوسته باشد

اگر در قرع مانند ثقل آن ... نیستی با مقطر انجانا ۲

دو ساعت با آتش حلی کن تا شود حل ... ز حل گر ... مانند بی مهمل

و ان مجموع شد حل بس بتر ... تریاق از قرع ... الحیف

نکه دارش

نگردد ارتش جمله برج ها را　　باد ثابت کینه میدان همارا

بوزن کلی قدرت العقابت　　نور رسیده و من گفتم جواب بیت

فصل　زر را شمس و نقره را قمر و مس را زهره و قلعی را مشتری

و سرب را زحل و سیماب را عطارد و آهن را مریخ و گوگرد را راس

گویند و زرنیخ را ذنب و علم گویند و نوشادر را عقاب الاحجار

و فاطول و عقاب خوانند و کوکب الارض نیز گویند و باین اسما باد بازند

باب　در عمل شمس خالص زاک زرد اول یک مثقال و زیبق عقد کرده

دو مثقال و گوگرد ... و نوشادر دو مثقال این مجموع را جدا جدا صلایه

کنند بعد از آن همراه ساخته خوب صلایه سازند که غبار گردد بعد از آن

در لای سر پوش پاک انداخته در زبل دفن کنند یک شبانه روز بعد از آن

زبل مذکور را آتش زنند که گرمی آتش باو رسد که تا آن ادویه دارای حل

بعد از حل یا زعقد گرده آنقدر را گرفته صلایه کنند از این اکسیر دو مثقال

از زهره یا یک مثقال دو مثقال برابر اندازد شمس خالص پیدا گردد ان شاء

را ... جفت گل ... سکرف ... بیشه زرد

ال　۲ال　۲ال　ال　ال　اوله　سر

تار را ... زیر و زبر ... داده ... ادویه ... اینها

برله آس ... کرس ... نمک ... تول ... برک ... صاف

۳ال　۳ال　۳ال　۳ال　۳ال　۳ال

مس بارک ... بلاده ... زرد چوبه ... سکری

۲ال　۲ال　۳ال　۱ال　۲ال　ال

سکرف ... جفت برله

ال　ال

نوشادر ... ابورالی ... زر پال ... ایدال ... زرد ... کته

اوله　اوله　اوله　اوله　اوله　اوله

برک　سورک

ماره ... سکو زرد ... طرطه ... گوسفند ... کرب ... طلا ... مسحوق

اوله اوله　اوله　اوله　اوله　اوله

عقد سیماب شمس و مس و زر سیاه اداند او ذاکر فته باک که سیماب را دود انداخته
ذهب کبریت با سیماب همراه آن جیرد باب بحکم شود سیماب را جلا بسازد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خالق کل اشیاء و رب العالمین و به نستعین و صلی الله
علی سیدنا محمد و آله و اصحابه اجمعین و رحمت الله تعالی علی کل صادق
و العالم و العامل علیهم اما بعد حمد و ثنا چنین گفت محمد بن ذکریا که
بیش از این کتابی تالیف کرده ام و نام او مدخل التعلیم نهاده در آن کتاب نامهای
همه ادوات و آلات را در این صناعت بیان جا جاها آنست که همه کس
این علم را باید که او مدخل التعلیم را بخواند بعد از آن این کتابهای دیگر که
تدبیرها تالیف کرده ام بخواند تا بیشتر مراد حاصل شود اما غرض از تالیف
این کتاب آنست تا بیان سازیم اصلهای معدن و کیفیت معدن هر جسدی
در جای خود و افعال هر یک و ارواح هر یک یاد کنیم ان شاء الله ...
طالب این علم را باید دانستن که دو کیفیت را فاعله خوانند یکی سردی و دیگر گرمی

چون در ایش

چون در زمین صلب بخار اثیر بیشتر جمع شود و در زمین نرم کمتر جمع گردد و چون بر بالای
کوه نزدیک باشند ادویه های او در ریگها و آبها باشند در جای کوه دیگر
معدن کهها و باشد در زمین معدن نشود اما از کوه های معدن در آن کوه زمین
سیلها آید چون آید سیلها از کوه معدن در آن موضع بسیار باشند چون
سیلها طبایع معدن دارد تواند بود که آن موضع نیز روزگار بدید
و علت زر معدن تحقیق شدن بخارهای ترابیت و بخارهای خاک
دیگر گشتن گرما و سرما و گرم گشتن سرما در آن بسبب سعود
افتاب و هبوط او و گرم شدن و حرف زمین و سرد شدن او از تغیر
و علت آن هم افتاب از دوری و کواکب از دوری و از جهت
چون در ازمنه ... آفتاب در مکانی و شعاع افتاد در آن
فرود آید هر روزه با بن خاک و الجبال ... چون آفتاب در مکان
شعاع افتاد آن ... در رود و ... آید و هوای ... مسامات آن
مکان باشد ... زیاده از آنکه آفتاب ... بسبب ... هوا سرد

بخار کثیف هرگاه که بکمیت و وزن ... آفتاب بر مکانی کم شود هوای آن موضع سرد گشته و حرارت زیر زمین گریزد

در جوف زمین گریزد و بخارهای آنجا محتقن گشته و بدین اسباب
که یاد کردیم آنجا ضربها متولد شود و نیز باشد که بعضی این بخارها
از اعتدال بیرون آید و یکی ازین دو کیفیت یعنی برودت و حرارت
میل کند و بسبب طول کمیت آفتاب و یا بسبب دوری آفتاب از آنجا و برد
که بعضی مواضع بسبب بلندی و پستی و یا بسبب کوهها که آفتاب را حجاب کند
و یا بسبب کوهها که مقابل حرارت آفتاب عکس باز دهد و مواضعی که بر ایشان
محرق گشته همچنانکه آینه نور برگیرد و آن نور را بدیگری دهد و بسوزاند و نیز
که بعضی در جهتی از جهتها شمال و یا جنوب و یا از مجاوره دریاها و بحرها و
بحر بدان موضع هوا را چون آتش کند و آن مکان محرق گشته همچنانکه از آنجا
ضربها متولد شود و اینجا بعلت حرارت ضربها متکون گشته بعجلتها
و بحکم ما یرید نو باید دانست که زمستان معدن نباتات متکون شود و نیز
جواهر بحرارت لطیف حادث شود و در تابستان علت آن است که بخارها در
محتقن گشته دارا احتقان و استیلای وی بحد نهایت و در تابستان بخارها

تحلیل

تحلیل برد و بیرون آید همچنانکه در زمستان رطوبتها در تنهای آدمیان
محتقن گشته و در تابستان گرمی هوا آن رطوبتها را تحلیل کند و بعرق از تنهای آدمیان
بیرون آید از جهت حرارت مبالغه و مسام ایشان گشاده از تنها بیرون آرد بخار
مبالغه و مسام بسته گشته اند بخارها را محتقن کرده اند هرگاه قوی و متکون
ضعیف باشد و ماده او کم گشته کمتر متکون گشته هرگاه ماده بسیار باشد

قوی گشته و بسیار

متکون گشته و نیز متکون گشته جوهر سنگها از زمین بهر گونه بعضی با حتراق
و اجسام و بوره ها و آنچه بدینها ماند بعضی بمکیدن کوهها از جهت آنکه ملح ارضی
منحرق شده و دلیل برین آن است که هرچه را سوختند و بشستند و غیره که درو
آتش او ملح باشد بقدر قوت آتش هرچه را تکلیس کنند در روی ملوحت و شوری پیدا گشته
بقدر محو و دیگر در کوهها زمین ها است منجمد شده این آن است که چون ماء زمین
گل شده آتش کنیم زیادت الکل منجمد گشته بر کوزه فقاع بقدر اتفاق
اندازه طبخ سنگ را بماند و بعضی بخارها است که متقاطر شود در
کوه و حنگهای سخت و کبریتها و بعضی رطوبتها است غلیظ که بطبخ زمین غلیط

تا چنگ [illegible] ظاهر شود و او را [illegible] گرداند چنانست که برخی مثل زیبق و بعضی
که طبخ تمام این غلیظ تر شود و [illegible] برودت مثل ذهب و فضه و هر دو در خاک

و بعضی الحجارتست که جواهر از این جنس است و از بخارهای از این چون طلا و مرقشیشا
و مغنیسیا و زرنیخ و زاج و [illegible] و فیروزج و آنچه باین ماند
اینهم که گفتم از زمین بر آید از زمین متولد شده است و از آن تا تاثیر حرارت
چیزها و حرارت آنکه بیش است تاثیر زیاده بود اگر گوییم که هم فعل و تاثیر حرارت
از ثوابت بود باشد از جهت آنکه فعل برودت مکرر گفتیم فعل حرارت است
هر چند دوم بر دو [illegible] آن نیست که ضرر را قوت به هر ملک [illegible] موضوعات
دو فاعله است در ضرر ها هم متقل و هم متحرک چرا که ما اینجا اهم که گفته اید
در رطوبت و یبوست منفعلند این نزدیک ما موافق است چنانکه اول
از جمله آنکه ما می بینیم که [illegible] و بعضی جسمها را از هم جدا می کنند و بعضی گفتند
از جهت آن بود که بعضی جسمها از بعضی جدا میکنند وی [illegible] بخار را
بس چون بخار جمع شد جسم را جدا کند و بیرون آید بس بهر تقدیر وی جدا

برودت

نه برودت بس فعل [illegible] بود که ما گوییم باز داشتن فعل بخار از بیرون
وصف وی فعل آنست و این نشاید که فعل جز بیرون باشد و مارا [illegible]
از این جهت که از مقصود بیرون است و قصد ما اجسام و تکون اجسام معدنی
هر یکی از اجسام ابتدا ذکر زیبق کنیم که اکنون اجسامست زیبق تولد
از بخار غلیظ است و حرارت [illegible] زمین در زمستان آن بخار را اگاه داشته
نی که بیرون آید بخار متصل نبود چرا که مقدار که راهی یابد بر آید چون
و [illegible] آن مکان بود [illegible] از جهت آنکه در زمستان [illegible] زمین
از سطح زمین و بس فراهم آید و تجمع [illegible] و برودت [illegible] ظاهر او را کشف کند
بس اگر در آن زمین حرارت غالب نبود در آن مقام مکان کند و اگر [illegible]
اینجا که یاد کردیم از آن مکان رود در جبال [illegible] حرکت کند
مقدار که راه یابد و بجهت حال او چنین شد اگر مکان [illegible] مقام
و اگر گرم بود بالا میرود [illegible] هوا رسد و بسبب خشکی که بروی غالبست
برودت هوا در وی آویزد منجمد گرداند چه الجواز زیبق سردیست و جهای

سبب

کبریت بدانکه کبریت از بخارهای گرم و دخان متولد شود و آنچنانکه
بخارهای گرم [بخار] با تری بیامیزد و بحرارت زمین پخته شود همچنانکه حرارت او بحرارت آفتاب
رطب غلیظ را می‌پزد مر رطوبت انگور را و درخت [illegible] میکند و نیز حرارت زمین مر بخارها
در معدن قیر و نفط میگرداند پس کبریت از بخار دخانی و بخار رطبی است که بهم آمیخته شود
و قمر آن بزد تا آنچه در وی رطوبت لطیف [illegible] لطیف غایت این جهت آتشی
زود با دم افتد و میسوزد که کبریت سخت [illegible] آتش زود با دم افتد
و میسوزد از جهت آنکه آتش رطوبتهای گرم را می‌طلبد که از آن طرف وی نهفته است
و دلیل بر این آنست که جزهای سرد و [illegible] آرام و خشک شود از جهت تفاوت
میان جزهای سرد و [illegible] آتش از هر دو جانب [illegible] جزهای [illegible] نشوند
از جهت آنکه رطوبت [illegible] و غذای آتش رطوبت است که بر بالا رود
و در زیر بر مقام [illegible] منعقد [illegible] که او را بر جذب کنند همچنانکه
حجر بالا [illegible] که حجر بالا [illegible] حجر بالا [illegible] و جزهای گرم
و از وی جمع شده است
و در مجرق [illegible] از این جهت که [illegible] احتراق

و آن رطو[بت]

91

آن رطوبت [illegible] آتش [illegible] شامل آتش است
و العرض و تکون کبریت کرمی [illegible] از بخار و دخانی آتش از این
سبب کبریت قوت عظیم در روح اجساد [illegible] میکند بسبب رطوبت لطیفی
دهنیت محرق میکند جسدها را می‌آمیزد جسد را محترق میشود لازم
بود که انجیر را نیز محترق میکند کند و دلیل بر این آنست که ذهب را نمی‌سوزد از جهت
آنکه فاسد نمیشود [illegible] ذهب آمیزد که تمام ذهب سخت تنگ است
تمام ذهب از آن تنگ است که بیک خشک است و رطوبتی با ذهب آمیخته است
چون آن بخار رطب بواسطهٔ طبخ آتش منحل شده جمله روی وی صاف شد
چون منعقد بفرد و چرا [illegible] طبخ و بر [illegible] قیر و نفط رسید
از جهت آنکه بخار [illegible] در قیر و نفط بیشتر و طبخ [illegible] عفونتی پدید آمد
آورد [illegible] چنانکه [illegible] و زیبل را [illegible] کرد آنچه بدین ماند
بخارها [illegible] کبریت بیشتر بود عفن نشد که منعقد شد اصفر از کبریت
اصفر ابیض و اخضر بود اما ابیض بخار رطب در اصل او بیشتر بود

و خضرت از سوادیت و صفرت از خضرت و از بیاض نیست و حمرت نیز
کبریت و اجسادی که از ان بوده بهم رسیده بر سبب تکون جیرها بدانکه موضع حجر
حجر آن بود در آن بحث کنند چون این معلوم شد که زیبق موضع کبریت است
کبریت در وی فعل کننده بجهت آنکه رطوبت موضع حرارت است و حرارت
غالب و فاعل در وی چون زیبق و کبریت فعل نیز بر او از آن اجسادی که از ان بوده در وجود
میاید بواسطه گرمی کبریت و مقدار طبخ اتفاق بقاع و مکمنه در ان کبریت
اندکی و بسیاری خفقان بخارات و سرعت انطباع طبخ و درازی مدة طبخ آن
جسدها متکون شده اند و معتقد تر در تمامتر اجساد زر است که در اینها ذهب است که
زیبق وی در غایت اعتدال بود و کبریت او در نهایت صفا و ممتزج از زیبق
زیبق و کبریت بهم اندازه طبخ داشتن از افراط متوسط و مدة طبخ
نه دراز و نه کوتاه این عمل احوال شرح کردیم و بهم در زیبق و کبریت
اتفاق افتادی تا ذهب حاصل و متکون شد و دلیل آنکه همه اجساد از زیبق
اند آنست که چون هر جسدی از این جسدها که دانند بیکبار بار اصل خود زیبق باز گردند

فرو نیاید شود و نقصها که در وی است بجای آن که تخته باشند چنانکه آهنه شوند
روان و از ان باشد و بر رویات خود کند و اگر پاره اندود چند اگر آن پاره جسد
دیگر با همچون زیبق چون آتش از وی دور شود منجمد گردد از جهت آنکه عقد او بسبب آتش
سر آمدت چون اجسادی که از آن بوده یکبار دیگر چون آنها را شرح کرده ایم که آن حرارت آتش است
دلیل آنکه اگر مثل قلعی و دیگر از آن حاجت با تخت بسیار بدارد و در معرفه کنیم دهرکه
از پیه یا موم و در وی افگنیم با او را از روغن خالص کنند بهم بلون و بهم بشکل فعل زیبق باشد
از پیه جهت بکند آتش او را بسیار حاجت آتش نیست که اول او شرح ساز دکنول
صفت بودن ذهب را بیان کنیم ذهب و از اعتدالترین زیبق هاست و از اعتدالترین کبریتهاست
دلیل آنکه از لطیف ترین کبریت حاصل میشود از دو وجه یکی آنکه صفره از بیاض و حمره
متولد زیبق و کبریت چون از آتش بهم جمع مخلوط شوند حمره و سواد لازم آید و دو بیت صفره
ثابت میان این شود که سیر زیبق او را کبریت موجب حمرت مکند [illegible] لطیف وجه دیگر آنکه
چون بسیار شود کبریت در زیبق مقدار تیز او را کند کند و ذهب بسیار است بس معلوم
شد که از کبریت در وی با فراط نبود من میگویم که زیبق ما رحمه کبریت تمام گرداند اندر طبخ معتدل

بعد از آن آتش کنیم در جسمی
خون بگدازد

و تقویم بدینها فضلات رطوبتها از ذهب کشف کند و یبوست [illegible] جامد و منجمد گردد
محکم بیست زیبق در غایت اعتدال تمام شد فاقت و چون آن زیبق از وی منقطع گردد منجمد گردد
که از نیز از جهت رطوبت ارضیه و یبوست علتهای تکون ذهب را مادام که روم [illegible]
تکون و اعوجاج ذهب و یبوست با اعتدال از سما چواهر زیرا که تکون او از زیبق صافی است
همچون ذهب الا آنکه آن زیبق صافی آن قدر نیافت که بغایت رسد و لاجرم سفید ماند
و از وی از جهت ضعف فعل کبریت در زیبق و نیز رطوبت تمام فروی منفصل نشد
و غلبه شد اجل و در آتش حاصل نیامد از آن جهت سفید روی زیاده شد و کبریت
رطوبت او را کشف کرد و از آن جهت در حل مثبت شود و در حل میکند از جهت [illegible] بیاری
و اندکی رطوبت از زیبق است که ظاهر بال احتراق و را مختوق میکرد و اندر و یک آتش
و صلح و حل نحاس و از آن اخضر گشت و حدید احمر شد از صفره متولد شد و از
سواد حدید زیبق نحاس کبریت عیانه باعتدال کم صفره لازم آمد که اکر از
سواد وی از افراط که سواد واجب کند و حمرة از افراط لازم آید که اکر از افراط سواد
بود که اکر کبریت کند و از آن جهت [illegible] حدید از روی در صاحبین بر منابه سیاه [illegible]

الفی کهنه

[illegible] کبریت زیبق [illegible] شد از جهت کثرت یبوست و کبریت دی
خام و غلیظ او چون محرق کند محرق تیره و بر او غش از آنجهت و آنرا پسی دی و کبریت دی آلوده
بیست از جهت آن اشتباه مقام میکند از مقدار و از آن اندک [illegible] دی حل بیکی بار او آمیخته
اندک یبوم بسبب سرد دارد از آنکه عقد او محکم نیست انجا چند دیگر هیات مس قلعی او را
خارجی کریه الا آنکه اندک [illegible] که بیم ولا گداز او را وفایده [illegible] که از زنده و فضه همچون نحاس
زنگار میکند و اشرب اکر [illegible] از نجاح میکند الذهب حجت آنکه زاعتدال [illegible] زیبق در هم
از او اکلند از آنجهت طاهر ذهب [illegible] و منتهی در آنجا هیچ قبول نمیکند اکنون باد [illegible]
طبع معتدل کدام است و کیفیت [illegible] طبع باعتدال حجت جواب آنست که طبع معتدل حقیقی
حار در حم رجوب و [illegible] انهما درآن ذهب موجود است و قلعی داو مایل است و تیز و ده
و رطوبت میل صالح نحاس بحرارت و یبوست میل صالح اشرب [illegible] تیز گردد و یبوست میل صالح
حدید مایل است یبوست میل مفرط بسی انهما باعتدال ما ریز بند لقد غلبه میل [illegible] غلبه
میل فضه خلقت آن گرم و خشک کنند باعتدال و غلبه میل نحاس چیزی که سرد و تر کند سری
و تری صالح و قلعی را چیزی که گرم و خشک کنند همچو نحاس و اسرب را چیزی که [illegible] کند

کرمی در مس صالح و حدید اجزاء کرم در [illegible] افزاید که جهد [illegible]
انقلاب بفضه و ذهب شود مثلث که مس بعد از انقلاب ذهب گشته اول نقره منقلب شود بعد از آن
بذهب بعد از آن قلعی بر حدید انقلاب ذهب گشته اما انقلاب او عین سرب بود بواسطه آنکه چه مانند مس
و علی معدن دو دی اند که اشرب آن انقلاب ذهب گشته اول قلعی دوم نقره سیم ذهب
و حدید حاجت دارد بتصفیه حسیم نرم کردن و زبر کردن سیم و بقهر انس کرم و فحک کردن با عقدال
ملوث و حدید در زبر جهت ماست و از حدید دور تر است اشرب ذهب [illegible] و مفتاد [illegible]
از همه بیش است از جهته که ذهب از صار دو کبریت است و محاشرین جواهر است در طبع و
و هاتر ترین جواهر است در نار و اشرب بخلاف ایشان است امهات احجار است و ان
و آن یاقوت است و آن چند گونه است و معروف ترین احمر و اصفر و ابیض و اخضر و اسود
این همه یاقوت است اما اندک است اصل انها احمر است ابیض و اصفر و اخضر از اعتدال
افتاده یاقوت ابیض سرد ترین یاقوتهاست و اخضر ایبس است و ابیض و اسود
ایبسه است و اصفر نزدیک است با احمر در دوی ناقی گرمی است از آنجهته بود او اصفر ترند
و احمر گرم و خشک است و زمرد و زبرجد تکون انها چون تکون یاقوت است و حصر

اوازان است

[illegible] که شرب [illegible] احوال [illegible] اجتماع [illegible] سبب افراط دو لیب داد و حیث [illegible]
نیست که از سنگ و آهک بیرون آید اما رخشنی و شبی یاقوت سرد و رطوبت بودی
غالب است در اصل تکوین و صبح و فیروزج [illegible] است دلون با مرد و زبرجد
الا آنکه شفاف نیستند از جهته آنکه اصل ایشان از حجر صافی نیست و لاجورد و زبر [illegible]
همچنین است [illegible] آنکه لجامت [illegible] و ازرقیت او دودی غالب است و عدد [illegible] همچنین [illegible]
مرقشیشا [illegible] در اصل از جنس [illegible] در دوی متحلل شده است و جوهر او [illegible]
و دلیل برین آنست چون زاج جوهر را یعنی زاج در دوی چشمه چشمه است
در آن کرم [illegible] چند بار تصفیه کنی تا کمال او دی [illegible] جهت [illegible] انچه از و باقی ماند
مرقشیشا [illegible] نوع [illegible] انواع [illegible] مغنیسیا جوهر است
طین و [illegible] جوهر او [illegible] لین [illegible]
و کبریت دوی [illegible] بسیار او چند گونه است در بعضی جواهر اند کبریت در بعضی
بسیار [illegible] احمر است در دوی زیاده حمره است و کحل جواهر است [illegible]
[illegible] اکر [illegible] نوع است [illegible]

زمین او صفوت و نیز زمین او در گوگرد است و ثقیل زمین او اصفر است و گمون
جز تکون کبریت است چرا که بخار رطب او و ارضی ثقیل بود نیست دیگر بخار و دخان
در کبریت بیش و از این جهت محترق می‌شود چون احتراق القیله دخان [illegible] تر از وی
او در احتراقات جا می‌شود در اشتعال و دلیل برین آنست که هر چیز که محترق
بی آنکه نیرو از وی ملح متولد شود اگر خواهی که از بوره ملح گیری عملش آنست
که آب و ردی بریزی و بار بجوشانی تا کف بر آرد از بوره جدا کنی و در کوزه
و در آفتاب نهی تا ملح شود و در خاکستر هم ملح باشد و او چند گونه است
جایهایی دران متولد شود ملح نمک را و او از بیش آب است و ملح نفط قو
و در وی بخار لطیف است طرق او [illegible] در امتزاج مرکب است از جوهر
و کبریت و جوهر او زیبق است مرا در ضمانت یاد کردیم پس کبریت او با آن
و جوهر او در [illegible] است و او چند گونه است و طعم او حامض است از جهت
نشادر او جوهر است آنچه در وی کبریت و ملح حجر اندک است چرکه
[illegible] حکم الماس او از بخار است که با ارضی کثیف سنگ گران شود

ازین آ

ازین حیث که یاقوت برانند از جهت اگر با حکمی و نیز آنچه با فضل جمع شده است
و طلق چنین است ایشان از سنگ متولد شوند زرنیخ تیره و زرد و غلیظ است
و دلیل آن است که اجسام او از آن [illegible] چون او را تصعید کنیم آن را خشک شود
و پرنده شود و دلیل برین آنست که [illegible] را [illegible] طلا کنی [illegible]
وصد و احتراق و دلیل آنست که چون تصعید چیز از و طلا کنی سیاه کند
از جهت حرارت و لطف سببی که دارد و [illegible] کننده است اکنون با
ازانها [illegible] متولد که [illegible] است بخار او و از نحاس گیرند نحاس را گداخته
نیک جوش [illegible] کاغذ در [illegible] نهند تا [illegible] تحلیل بخار لطیف
زنجفر از زیبق گیرند و از کبریت چنانکه هر دو را در شیشه کنند و در
کنند زنجفر گشته و این تجربه معلوم شد وزن زنجفر و کبریت گشته است
کند سوزانند اسرنج شود مرداسنگ از سرب گدازند و حکم وقت بود
و [illegible] کنند چون بجهد شود مرداسنگ بود قلیمیا حاصل شود [illegible] است
از صنعت های رصاص گیرند چنانکه در زنگار [illegible] همچنین [illegible] الحدید از براده حدید

فروید الصید صرور
مس سوخته کبریت سیاه زاج
الوله
نوشادر مرقشیشا روی
الوله
الوله
شب خشت
الوله
الوله
آب سیوف

اما دوحی آنک جیبت بشکند ابیض اصفر بود و زنجار فضه اند و ستای
نحاس مرتب و زعفران بگل و وی محلول آب اند و دلیل بر آنک جعل او حعل
نعلک است و ازچند توعت بروی و گرما و محکمی و بکرت ده بی این بود
دلیل آنک که احجار که مستولی شد احجرهای معدنی اند که اکنون
بعضی در بعضی بیان کنم فعل وی آنست که ظاهر و باطن احجار اسفید کرداند و جمع کند
هم را انگرمی که حدید را که دشوار است آهنی و وی با حدید و ذهب و فضه را با افوه
از سنگها بیش از وی که کبریت سود اند هم چنانکه کو ذهب را آلکه ذهب باری دید
بود را ذهب از فضه بیرون آرد ذهب بلون و لیکن بلون فضه غالب آید وی نحاس
در وی آمیزد و در زیبق غوص کند و دیگر چیزها بر سر آید نحاس با ذهب و با فضه
این را خشک کند اما چون توبال او بر فضه در حال کرمی با فضه بیامیزد و چون
دما و خاد رتشمیع کرده اند فضه را زرد کند همچنین که با فضه بیامیزد و از
بار آهن و روی چند کرده صبغ کند فضه را صبغ دهد چون زرد طلا و وی ظاهر که فضه
چون ده درم نیم درم که هر قلعی را خشک کند و زبر از وی برآورد و از زنجار

قلعی

قلعی نحاس را سفید کند و منفعت وی شکننده کرداند چون اندک که انداز وی بمحک کنند واز وی
بیش از حد افکنده واز وی سفیدی شود و بوی وی زیبق منجمد کرداند و جسم وی همین
فعل کند فضه را منفعت که انداز تحریک جسم فضه بجود نقصان با وی واز وی در مترج شده
مخلص شود و توبال از وی ببرد فضه را از نحاس خالص کند و از غیر نحاس و ذهب را
منفعت کرد اند و شکننده کند و جسم نحاس و الماس نیز همین فعل
کند فعل وی از وی که اسرنج و اسفیداج و مرتک و مکلس اند حدید را حدید رصاصی
را صلب کند و بر آتش مقام دهد و سپید از وی ببرد و لون وی ادکن کند
نحاس که او را سیاه کند فضه را صلب دهد و سیاه کند و سبز کند و استوار
که خلاص وی از وی و از ذهب و از نحاس زیبق را منع کند که از وی بورد چون
در وی کرده باشد و کرم کردن او را سرخ کند و او از زنجار احمر تر زنج
نحاس را سفید کند چون منعقد که بشکند بنیه ای بکدازند چون با و
تنویه کنی قلعی را صلب کند و سیاسانه و ذهب را

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نخود ... [illegible]

[illegible]

هر سه ملعقه نقره ... ساعی مسحوق زیر دزیرا جا داده

۳ درم ۲ درم ۱ درم
۲۴ درم

بر آتش نهد لکرحته یک درم بر نیمه درم طرح محرّر شد

بر آن ... دارکرباش بی بده هفت شبانه روز در سرکه گذاشته

... طرح می‌کند نوعدیگر هراروث انگوری در سرکه دا ...

... بریه فولاد خوب داشته در آن انداخته مدّت چهل و

یک روز در آن ... بگذارد هرگاه سرکه خشک

شود دیگر سرکه بیندازد ...

توت د

در اداره کل زنگ که بهش [illegible] شده

روز دوشنبه ۲۰/۶/۵۱ [illegible] شده به اثر

مدت [illegible] نوشته [illegible] روز ۳۰/۷/۵۱

[illegible] و [illegible] او [illegible] تقطیر

شده [illegible] تقطیر [illegible]

۱۳۹ عمل و اطلاعی pay attention

[illegible]

[illegible]

۲۵۱
۹۱
۳۴۳

۵۴
۱۲
۵
۷۱

[illegible]

…دائی	
…خریداری	[illegible]
نام کتاب	[illegible]

اهدائی	
خریداری	از بازار تهران
نام کتاب	مجموعه ادعیه
مؤلف - مترجم	
کاتب	
تاریخ کتابت	۱۲۵۰
فارسی - عربی	
نوع خط	
نوع جلد	
نوع کاغذ	
تزئینات و مشخصات	

ملاحظات
چاپ نشده
نسخه نادر